

# دیداری دوستانه با استاد زین العابدین مؤتمن و گفتگوی دوستانه تر

علی دهباشی: از تحصیلاتتان بگوئید کجا درس خواندید و چه مراحل را طی کردید؟

زین العابدین مؤتمن: دو سه سال اول ابتدائی را در مدرسه ابتدائی اقدسیه گذراندم آن وقتها چند مدرسه ابتدائی و دو سه تائی هم مدرسه متوسط در تهران بیشتر نبود بعد پسر خاله‌ام که به اصطلاح امروزی تر بود و مدرسه امریکائی را تمام کرده بود مرا به آنجا برد سه سال آخر ابتدائی و دوره متوسطه را در مدرسه امریکائی که بعداً به کالج معروف شد گذراندم این مدرسه در خیابان قوام السلطنه بود یک روز مرحوم دکتر جردن رئیس مدرسه همه ما را جمع کرد و دسته جمعی با بیل و کلنگ راه افتادیم در بیرون دروازه یوسف آباد همانجائی که حالا دبیرستان البرز قرار دارد نخستین کلنگ ساختمان کالج بر زمین زده شد و مراسم خاک برداری توسط بچه‌ها انجام گرفت بنای ساختمان که اخیراً از طرف میراث فرهنگی به ثبت رسیده از بناهای ایران باستان و دوران اسلامی الهام گرفته است وقتی این بنا اتمام یافت دبیرستان به آنجا انتقال یافت و دوره ابتدائی در همان جای سابق چند سالی به خدمت خود ادامه داد و بعداً تعطیل شد.

دهباشی: شما در چه رشته‌ای درس خواندید؟

مؤتمن: من در رشته ادبی درس خواندم در سال ۱۳۱۵ دیپلمه شدم و در همان سال ضمن ادامه تحصیل در دانشسرای عالی به تحصیل در کالج به صورت قراردادی مشغول شدم ضمناً در خود کالج یک دوره عالی داور شده بود که معلمان آن نیمی ایرانی و نیمی امریکائی بودند و کسانی که

دوره چهار ساله آن را تمام می‌کردند به اخذ درجه BA که در آمریکا به رسمیت شناخته می‌شد نائل می‌شدند این دیپلم از آمریکا صادر می‌شد به این ترتیب در سال ۱۳۱۹ من موفق به تمام کردن این دو دوره شدم در این سال عمر صد ساله کالج امریکائی هم به سر رسید اولیاء وقت ایران تصمیم گرفتند مدارس خارجی را تعطیل کنند فرانسویها تعلل کردند اما امریکائیهایی که ظاهراً به دلائلی خسته و از بی نتیجه ماندن تبلیغات مذهبی خود دلسرد شده بودند در برابر بهای ناچیزی مدرسه را واگذار کردند و رفتند.

دهباشی: پس تکلیف شما ایرانیها که آنجا درس می‌دادید چه شد؟

مؤتمن: اولیاء وزارت فرهنگ برای این که یکبارہ همه چیز درهم نریزد مصلحت دیدند که معدودی از مسؤلان و معلمان سابق و از جمله مرا به خدمت نگاه دارند این بود که من در سال تحصیلی ۲۰ - ۱۳۱۹ نیز در کار خود باقی ماندم و البته همچنان به صورت قراردادی به کار تدریس ادامه دادم از این سال به بعد کالج امریکائی به نام دبیرستان البرز نامیده شد نمی‌دانم این چه می‌گویم صرفاً یک دعوی است یا واقعیت دارد همواره پیش خود پنداشته‌ام که انتخاب نام البرز بنا به پیشنهاد من بوده است.

دهباشی: آیا این آخرین سال خدمت دبیری شما بوده است؟

مؤتمن: اختیار دارید آقای دهباشی عزیز من همه عمر معلم بوده‌ام چهل و دو سال معلمی کرده‌ام خوشبختانه وضعی پیش آمد که من به صورت رسمی از طرف وزارت فرهنگ به سمت دبیری با رتبه دو دبیری انتخاب شدم می‌دانید که در آن ایام دنیا در آتش جنگ می‌سوخت وقتی سال تحصیلی ۲۰ - ۱۳۱۹ به پایان رسید من نیز مانند همه جوانان آن سن و سال ملزم بودیم به میل یا الزام به خدمت نظام وظیفه برویم اما ناگهان همه چیز درهم ریخت. در سوم شهریور ۱۳۲۰ کشور از شمال و جنوب به اشغال درآمد بالمآل نظام وظیفه هم ملغی شد و ما از این خدمت معاف شدیم آیا این یک توفیق بود یا یک بی‌نصیبی نمی‌دانم در هر حال چند ماهی بلا تکلیف و سرگردان بودیم تا سرانجام به خدمت فرهنگی درآمدیم و در همان مدرسه به کار تدریس مشغول شدیم این کار همچنان ادامه داشت تا سرانجام در سال ۱۳۵۰ به اصطلاح به افتخار بازنشستگی سرفراز شدم. این را هم بگویم که چون کار تخصصی من تدریس زبان و ادبیات فارسی بود و لیسانسی که به اعتبار آن استخدام شده بودم زبان و ادبیات انگلیسی بود لازم بود در رشته ادبیات فارسی هم که ضمناً مقدمه ورود به دوره دکتری ادبیات بود لیسانسی داشته باشیم این بود که دو سه سال بعد ضمن تدریس موفق به اخذ درجه لیسانس در رشته زبان و ادبیات فارسی از

دانشگاه شدم متأسفانه اشتغالات و حوادث طوری پیش آمد که تحصیلات رسمی به همین جا خاتمه یافت.

دهباشی: آیا سال ۱۳۵۰ که گفتید آخرین سال خدمت فرهنگی شما بود؟

مؤتمن: نه آقا بعد از آن نیز به صورت غیر رسمی و قراردادی کمافی السابق همکاری با دکتر مجتهدی را ادامه دادم تا انقلاب پیش آمد در واقع سال تحصیلی ۵۸ - ۱۳۵۷ آخرین سال خدمت معلمی من بود چهل و دو سال تمام اگر این انقلاب صورت نمی گرفت باز من همان کار را ادامه می دادم چون توانائی اش را داشتم. البته نه آنها ما را بعد از انقلاب خواستند و نه ما آنها را!... یک وقت مخبر روزنامه‌ای نوشته بود پیرمردی چهل ساله. خوب از نظر او که بیست ساله است چهل ساله پیرمرد است. حالا می بینم که چهل و دو سال با شوق و اشتیاق درس دادم. به شغلم علاقه داشتم. با کمال علاقمندی ...

دهباشی: از ابتدا این علاقمندی در شما بود یا در جریان تدریس شکل گرفت؟

مؤتمن: اصولاً خانواده ما همه در کار کتاب و تعلیم و تربیت بودند. عموی من مرحوم دکتر مسیح الدوله رئیس مدرسه دارالفنون بود. پدر بزرگم مرحوم مؤتمن الاطبا حکیم باشی طبیب دربار ناصری و از تحصیل کردگان قدیم دارالفنون بود با شعر و ادبیات سر و کار داشت و مخصوصاً به شاهنامه و شعرهای فردوسی عشق می ورزید. این است که من با علاقمندی کار معلمی را شروع کردم. یادم هست وقتی که هنوز دیپلمه نبودم و دوران تحصیل را می گذراندم آرزویم این بود که روزی فارغ التحصیل و بعد هم معلم بشوم. حالا چه ذوق و حال و گرایشی در من بوده و برای چه بوده درست نمی دانم شاید به علت اعتقاداتی بوده که داشتم. آخر مدرسه‌ای که در آن جا پرورش یافته بودم با مدارس خودمانی دیگر تفاوت بسیار داشت. کالج امریکائی به شیوه مدارس امریکا اداره می شد انجمن‌های متعدد داشت یک نوع آزاد اندیشی و دموکراسی در آنجا برقرار بود شاگردانش در آن دوران به اصطلاح خفقان رضا شاهی به شکل دیگری بار می آمدند شاید معلمی برای من یک آرمان بود شاید کلاس جایی بود که می شد در آنجا آدم حرفهایش را بزند. ما آنجا کتابخانه و زمینهای بزرگ ورزش و لابراتوارهای متعدد و یک روزنامه رسمی به اسم جوانان ایران به زبان فارسی و انگلیسی داشتیم خود من مدت سه سال مدیر و سردبیر قسمت فارسی آن بودم در آنجا چیزهایی می نوشتیم و چاپ می کردیم چیزهایی که تصورش در مدارس خودمانی دیگر ممکن نبود مختصری از این‌ها را در «سده نامه دبیرستان البرز» نوشته ام سده نامه‌ای که باقی مانده‌های آن در روزهای حاد انقلاب به دست بعضی از معتقدان یا فرصت طلبان مانند بسیاری از چاپ شده‌های دیگر خمیر شد

دهباشی: چطور شد که به نوشتن روی آوردید و در آن ایام رمان نوشتید؟

مؤمن: بله آن هم خودش ماجرائی دارد کار ابتدا به ساکن شروع نشد از خیلی پیش چیزهائی می نوشتم. حقیقت این است که از همان بچگی به کتاب و مطالعه خیلی علاقه داشتم، منتهی مطالعات زمان بچگی من کتابهای اساسی به سبک امروز نبود. همان کتابها و شیوه های قدیمی بود. امیر ارسلان نامدار، حسین کرد شبستری، اسکندرنامه، رموز حمزه ... و کتابی از این قبیل نبود که من تا سن پانزده شانزده سالگی نخوانده باشم. خوب این در خود من اثر گذاشت و در همان سن سیزده چهارده سالگی که من بودم، به همان شیوه کتاب نوشتم. الان هم دارم اگر بخواهید نشانتان می دهم. بعد هم که آمدم به دوره متوسطه دو جلد نوشته بودم به شیوه امیر ارسلان، ملک فیروز نامدار، عکس هم توش کشیده بودم؛ دیو و اژدها و عفریته جادو و چیزهائی مثل آن. کتابش هست. خیلی مسخره است اما همان وقتها بچه ها و هم کلاسهایم آن را می دیدند و می خواندند و خوششان می آمد هنوز آن را دارم حیفم آمد دورش بیندازم هر چه هست یادگار دوران بچگی و آغاز بالندگی است. به هر حال بعدها با ترجمه های کتابهای خارجی و رمانهای که عباس خلیلی و دیگران می نوشتند. آشنا شدم عباس خلیلی مدیر روزنامه «اقدام» پدر خانم سیمین بهبهانی. کتابی نبود که من نخوانده باشم رمانهای پلیسی شر لوک همس و آرسن لوپن تمام آثار میشل زواگو و الکساندر دو ما مانند کنت مونت کریستو و سه تفنگدار و کتابهایی که حتی شاید اسمش را بعضی ها نشنیده اند. کتابهای خیلی جالبی بود. بعضی کتابهای معروف مثل «تیره بختان» ترجمه اعتصام الملک و «یهودی سرگردان» و «بوسه عذرا» اینها کتابهای قطور مفصلی بودند. من پول نداشتم بخرم، کرایه می کردیم با این کتابخانه زوار آشنا بودیم. قبل از این که کتابخانه زوار دایر بشود مرحوم ادب یک ارتباط خانوادگی هم با ما داشت. من شانزده هفده ساله بودم که آنجا می رفتم و کتاب کرایه می کردم، شبی شش شاهی نرخ آن روز بود صبح کتاب را می گرفتم و آن را تا عصر تمام می کردم عصر می رفتم و کتاب دیگری می گرفتم و آن را تا فردا می خواندم و برمی گرداندم به این ترتیب دو روزه را یک شب حساب می کردیم چنین نبود که ادب این ترفند را نفهمد او هم می فهمید اما چشمش را می بست آخر شش شاهی هم در آن روزگار برای او پولی بود مجموعه این مطالعات روی من اثر گذاشت. چشم هم که باز کرده بودم در خانواده مان کتابهایی چاپی و خطی از نیاکانمان بود، گاهی پدرم داستانهایی از پدرش و بزرگان خانواده نقل می کرد آنها را شنیده بودم و کتابهایی را که در دسترس بود مانند «تاریخ روضه الصفا» باز می کردم و قسمتهائی از آن را می خواندم. من تاریخ زیاد می خواندم به تاریخ خیلی علاقه داشتم. داستان حسن صباح و خواجه نظام الملک و سلطان ملک شاه و ترکان خاتون و این ماجراها خیلی نظر مرا از جنبه تاریخی جلب کرده بود یک دفعه به فکر رسید که در این زمینه

رمانی بنویسم داستانی بنویسم. تابستان سال ۱۳۰۹ بود من آن وقت شانزده ساله بودم به هر حال دست به قلم بردم و شروع کردم. قلم انداز و البته در آن سن و سال و آغاز کار پیداست که نثر و کار آدم چه جور از آب در می آید چهار جلد آن کتاب - دوره اولش - تمام شد. دوره اول که تمام شد برگشتم و جلد اول را از نو نوشتم. در واقع جلد اول کاری است که بعداً انجام گرفته. این کار همینطور ادامه پیدا کرد و شش سال طول کشید تا این کتاب که از همان آغاز نام «آشیانه عقاب» را برای آن انتخاب کرده بودم تمام شد حالا این یک چیزی بود که روی دست من مانده و بعد از آن طبعاً آدم دلش می خواهد اثرش چاپ شود.

دهباشی: آیا در این زمینه و به این سبک قبلاً چیزی نوشته بودید؟

مؤتمن: این را بگویم که آشیانه عقاب اولین کتابم نیست پیش از آن «افسانه ناصرخان» و «افسانه منصورخان» را در ۵ جلد. همینطور قلم انداز بامداد نوشته بودم این کتاب در زمینه انقلاب مشروطیت و وقایع آن در اواخر سلطنت ناصرالدین شاه رخ داده بود و به خیال خودم یک کاری انجام داده بودم و حتی یک جلدش را پاکتویس کردم، خوب دوستان و بر و بچه ها همانها را می خواندند و به نظرشان خوب می آمد.

۲۸

دهباشی: این کتابها که اشاره کردید چاپ نکردید؟

مؤتمن: قابل چاپ نبود طرحش خیلی خوب است معذرت می خواهم که عبارت خیلی خوب به کار بردم به هر حال طرحی دارد و می شود روی آن زمینه داستان منصلی نوشت که احیاناً قابل چاپ باشد.

دهباشی: مسوده هائی از این کتاب را هنوز دارید؟

مؤتمن: بله دارم غیر از قسمت هائی از جلد اول آن، بقیه مدادی است من ناسلامتی کاتب داشتم خودم خط خوبی نداشتم آن که خطش بهتر بود - مرحوم احسان طبری - بله همان شخصیت ممتاز و معروف ... من می توانم به خودم بیالم که کاتبم احسان طبری بود. بله ... از من دو سه سال کوچکتر بود و خانه شان دیوار به دیوار منزل ما بود و ما با هم دوست بودیم چند سالی خیلی خیلی دوست و صمیمی بودیم و او هم بجهت فوق العاده با استعدادی بود. من که استعدادی نداشتم. او واقعاً یک تیپ برگزیده ای بود. منتهی هنوز بچه بود و استعدادش بروز نکرده بود من خودم شانزده هفده ساله بودم آن وقت او برای من می نوشت. آن را هم دارم که به خط احسان طبری است. اینها را من دور نینداختم، البته بعد از من همه را دور می ریزند، برای این که چیز

نگهداشتنی نیست. اما من دلم نیامده اینها را پاره کنم و دور بریزم هر چه هست یادگار دوران بچگی و آغاز بالندگی است.

دهباشی: خانه قدیمی دیدنی و خوبی دارید چند سال است اینجا زندگی می‌کنید؟

مؤتمن: این خانه پدر بزرگ من است و ما دویست سالی است که توی همین فضا هستیم دویست سال هم بیشتر یعنی از زمان فتحعلیشاه، باباخان برادرزاده آقا محمد خان قاجار که بعداً با نام فتحعلیشاه به تخت سلطنت نشست مقیم شیراز بود وقتی آقا محمدخان را در شوش کشتند برای تصرف تاج و تخت عازم تهران شد سر راهش در کاشان آقا فتحعلی صبا را که بعداً به نام فتحعلیخان صبا ملک الشعراي کاشانی شهرت یافت با خود به تهران آورد صبا و برادر بزرگترش محمد علیخان هر دو وابسته به خاندان زندیه بودند یکی مداح لطفعلیخان زند و دیگری که پیش از مستقیم من است وزیر و دبیر دستگاه او پیداست آقا محمدخان پس از استیصال زندیه به پایتخت قسوت ذاتی و کینه‌ای که از لطفعلیخان در دل داشت با بستگان آن دودمان چه می‌گفتند از آنجا بیچاره جد مرا که به دستور ولی نعمتش نامه‌های تند و اهانت آمیزی به اصطلاح به شخص او نوشتند تاجدار نوشته بود با وضع فجیعی به قتل رسانید. صبا و دیگر بستگان همه منزوی و در کاشان خانه نشین بودند صبا احتمالاً بنا به دستور و اشاره بعضی از مقامات و خیراندیشان قصیده‌ای در مدح فتحعلیشاه سرود او هم خواست به اصطلاح از این خانواده دلجوئی بکند. آقا فتحعلی صبا را همراه خودش به تهران آورد و اینجا بود که لقب ملک الشعرايی به او داد. این منزلی که ما هستیم درست همین محیط، همین فضا، اینجاها مستقر شدند. پدر بزرگ من در حدود صدوسی سال پیش، خانه مسکونیش را که همین جا و به سبک قدیمی بود ویران کرد و این خانه را به سبک زمان خودش ساخت اسکلت این خانه همان اسکلت صدوسی سال پیش است.

از نظر ظاهر تغییراتی در آن صورت گرفته است اما نه چندان که فرم اصلی ساختمان عوض شده باشد مسؤولان میراث فرهنگی آمدند و چندین و چند روز خانه را مساحی و بررسی کردند و مایل بودند که آن را به ثبت برسانند اما عملی شدن این امر موکول به تقاضا و موافقت مالکان خانه بود من شخصاً بی‌میل نبودم اما دیگر مالکان که خواهران من بودند موافقت نکردند و پرونده را کد ماند. در هر حال این خانه که امروز ناچیز و در واقع در حکم هیچ است در آن روزگار یعنی زمان ناصرالدین شاه برای خودش چیزی بود بطوری که مأمورین مخفی که مراقب امور مالی بستگان دولت بودند آن را به شاه گزارش داده بودند. قبلاً گفتم که پدر بزرگ من طبیب دربار ناصری بود یعنی یکی از طبیبان دربار بود. یک روز که به اصطلاح شرفیاب حضور بود شاه به او گفته بود حکیم باشی شنیده‌ام عمارت سه طبقه‌ای ساخته‌ای. ببیند چقدر اوضاع فرق کرده است.

همین سی چهل سال پیش سهپید کیا هم ساختمان چند طبقه بزرگی ساخته بود که سر زبان افتاده بود و مردم به طنز می‌گفتند از کجا آورده‌ای. خوب آن هم سی سال پیش یک چیزی بود که نظرها را جلب می‌کرد حالا اینقدر ساختمانهای بزرگ در تهران و اطراف تهران ساخته شده که این ساختمان و امثال آن اصلاً به حساب نمی‌آید با این وصف بعضی از دوستان ما که می‌آیند اینجا به ما می‌گویند نکند این خانه را بفروشید و بروید. من می‌گویم ما را به عنوان فسیل اینجا نگه داشتید همه‌تان پس چرا گذاشتید رفتید.

دهباشی: از زمان آشیانه عقاب صحبت بود چطور شد که این کتاب به چاپ رسید؟

مؤتمن: طبعاً دلم می‌خواست که این کتاب چاپ شود و خودم را هم قابل این نمی‌دانستم که عرضه بکنم. در حالی که کسانی بودند هم سن و سال خودم - شاید کتاب «خاطرات یک مترجم» را دیده‌اید - کتابش را برداشته بود و در بدر دنبال ناشر می‌گشت. من چنین رویی و چنین جرأتی نداشتم اصلاً رویم نمی‌شد سراغ کسی بروم. در مورد آشیانه عقاب در فکر بودم چه بکنم. من روزنامه شفق سُرخ را می‌خواندم. در آن زمان چند روزنامه معتبر و بالنسبه کثیرالانتشار و چند تائی هم روزنامه‌های معمولی و چهار صفحه‌ای بودند که مردم می‌خواندند یکی از آنها اطلاعات بود که روزنامه نیمه رسمی عصر بود. یکی روزنامه ایران بود مال زین العابدین رهنما که آن هم نیمه رسمی بود و از نظر خبری معتبر بود، صبح منتشر می‌شد. پنج شش تا روزنامه دیگر هم بودند مثل «کوشش» و چه و چه از جمله «شفق سُرخ» که امتیازش با علی دشتی بود. خوب آن در واقع یک روزنامه استثنائی بود. خیلی خیلی روزنامه ادبی معتبری بود به خاطر نویسنده‌اش حتی گاهی اوقات که به نام مستعار چیزی می‌نوشت روزنامه فروش داد می‌زد به قلم دشتی. روزنامه‌ای بود که محمد مسعود در آن «در تلاش معاش» و «روزها» و «تفریحات شب» را نوشته بود همچنین جهانگیر جلیلی «که من هم گریه کردم» را نوشت که آن روزگار خیلی سر زبانها بود. حالا دیگر جز و فراموش شده‌هاست اما آن روزگار خیلی عنوان پیدا کرده بود اینها همه در شفق سُرخ چاپ می‌شد. این جریان مربوط به سال ۱۳۱۳ می‌شود زمانی که برای هزاره فردوسی مشغول تهیه مقدمات بودند و افتتاح آرامگاه فردوسی قیمت روزنامه یک عباسی بود یعنی چهار شاهی روزنامه فروش که هنوز فریادش در گوشم صدا می‌کند می‌آورد در خانه می‌داد - به مناسبت مسئله روز یک پاورقی راجع به زندگی و احوال فردوسی در روزنامه به چاپ می‌رسید یادم نیست نویسنده‌اش کی بوده اما هر که بوده لابد در آن روزگار معروفیتی داشته من در فکر بودم که کاش کتاب من هم روزی پاورقی بشود به چاپ برسد اما رویم نمی‌شد که راه بیفتم و به روزنامه بروم... یک کسی بود کارمند وزارت فرهنگ مستخدم اطاق مرحوم وحید که

با ما به مناسبتی آمد و رفت داشت. جلد اول و دوم را پاکتویس کرده بودم به او گفتم این را ببر روزنامه شفق سُرخ، بده ببین چاپ می‌کنند یا نه، رفت و چند روز بعد برگشت و گفت: گرفتند گفتند ما می‌خوانیم ببینیم قابل چاپ هست یا نه. خوب دو سه هفته گذشت و آن پاورقی هم داشت چاپ می‌شد، دو سه هفته بعد گفتم برو ببین خبری هست یا نه. رفت و آمد و گفت آنها می‌گویند بله ما چاپ می‌کنیم اما ما نباید نویسنده کتاب را ببینیم؟ خیال می‌کردند که شاید یک آدم چهل پنجاه ساله‌ای این کتاب را نوشته.

بالاخره من با یک دنیا شرمساری و خجالت و دلواپسی رفتم به اداره روزنامه شفق سُرخ که آن وقت مایل تویسرکانی سردبیرش بود تعجب کردند که نویسنده‌اش من هستم. باورشان نمی‌شد. گفتند بله کتابتان را خواندیم و چاپ می‌کنیم، فعلاً یک پاورقی داریم. هر روز من منتظر بودم که پاورقی تمام بشود و کتاب مرا چاپ بکنند.

حالا این یکی از شانس‌های زندگی من بود پیش خودم همینطور خیال می‌کردم یک روز که روزنامه برای من آمد، دیدم بدون هیچ نوع مقدمه‌ای بدون هیچ نوع تذکری آن پاورقی را نیمه کاره برداشته‌اند و آشیانه عقاب به جایش گذاشته‌اند. البته این برای من آن زمان شادی آفرین بود و توفیقی به شمار می‌رفت. دو جلد کتاب به صورت پاورقی در آنجا چاپ شد. تا وقتی که علی دشتی و زین‌العابدین رهنما و چند نفر دیگر را به یک جرم سیاسی در زمان رضا شاه - توقیف کردند. امتیاز شفق سُرخ را به کلی لغو کردند و امتیاز روزنامه «ایران» را چون یک روزنامه نیمه رسمی بود لغو نکردند و مرحوم مجید موقر را گذاشتند به جای زین‌العابدین رهنما. روزنامه ایران به چاپ و زندگی خودش ادامه داد اما شفق سُرخ برای همیشه از دایره مطبوعات بیرون رفت و این برای من در واقع یک ضربه روحی محسوب می‌شد کتاب من همین طور نیمه کاره معلق در فضا ماند، بدون هیچ نوع امیدی که ادامه پیدا کند کی می‌آید کتاب را نیمه کاره چاپ کند این خیلی ناراحت کننده بود ولی خوب ماجرائی بود که اتفاق افتاد.

دهباشی: در همان سالها به صورت کتاب شد یا بعد؟

مؤتمن: این ماجرا مربوط می‌شود به سال ۱۳۱۳ حالا چطور شد که این کتاب به چاپ رسید. این خود از شگفتی‌هاست. ده جلد بود آخر شوخی که نیست. اگر یک جلد بود خودم هم شاید می‌توانستم پولش را بدهم تا چاپ شود. کتاب ده جلد بود. خیلی مفصل‌تر از این چیزی که اکنون هست. نیش خیابان پامنار یک خرازی فروشی بود که پاتوق ما جوانها بود. از جمله جوانهای آن دوره، شجاع الدین شفا و ذبیح‌الله صفا و احمد شهیدی که لابد همه را می‌شناسید و دیگران و دیگرانی که اسمشان یادم نیست... افشاری صاحب مغازه که در واقع می‌شود گفت یکی از ناشران



خیلی خیلی قدیمی است و چند سال پیش فوت کرد. یک چیزی از احمد شهیدی چاپ کرده بود خوب کتاب من یک کمی توی دهن‌ها افتاده بود و معرفی شده بود. او گفت: من حاضر کتاب تو را چاپ کنم تو می‌خواهی؟ گفتم: بدم نمی‌آید اما من لوطی این که این را در دو نسخه پاکتویس بکنم نیستم و بعد بدهیم محرم علی خان - محرم علی خان سانسورچی معروف زمان رضا شاه بود او را همه قدیمی‌ها و اهل کتاب و ارباب مطبوعات می‌شناختند. او اسم شاه و ملکه و توطئه و اینها را خط می‌زند و اصلاً اجازه چاپ نمی‌دهد. من هم اصولاً این همت را ندارم که اینها را پاکتویس کنم. گفت من قاچاقی چاپ می‌کنم. اما باید یک کمی مختصر ترش کنی من هم فصلی را خط زدم و از این جا به آنجا وصل می‌کردم و به همین شکل می‌رفت مطبعه. ده جلد این کتاب را از سال ۱۳۱۵ تا سال ۱۳۱۷ به چاپ رسانید و از این نظر حتی به گردن من پیدا کرد چون قاچاقی کتاب را چاپ می‌کرد. هر وقت یک پلیسی از مقابل مغازه‌اش رد می‌شد خودش می‌گفت تشش به لرزه می‌افتاد. اسباب زحمت می‌شدند این بود وضع کتاب و چاپ در آن روزگار و به هر حال من از این که می‌دیدم کتاب جا باز کرده و مورد توجه خوانندگان قرار گرفته قلباً خوشحال بودم خودم تا این حد خیال نمی‌کردم مایل تویسرکانی می‌گفت اگر یک وقتی به خاطر تراکم اخبار این پاورقی را چاپ نکنیم تلفن پیچ می‌شویم. بعد هم کسی باور نمی‌کرد که من نویسنده‌اش باشم کسانی می‌گفتند این که همه‌اش توی خیابان است. پس کی این کتاب را نوشته حق هم داشتند چون همیشه مراد در خیابان و مراکز تفریح و گردش و گرم گفتگو با رفقا می‌دیدند اما من وقتی کتاب را می‌نوشتم که آنها مرا نمی‌دیدند وقتی که آنها در خواب ناز یا سرگرم کارهای خود بودند. یک سال با این آقای گوهرین ...

دهباشی: شما آقای دکتر صادق گوهرین را می‌شناسید؟

مؤمن: اختیار دارید از قدیمترین دوستان من بود از بچگی با هم بودیم هر دو بچه‌های یک محله بودیم و خانه‌هایمان بسیار به هم نزدیک بود آن زمان‌ها او را آسید صادق می‌گفتند نام خانوادگی‌ش جواهری بود هنوز استاد دکتر سید صادق گوهرین صاحب این همه آثار ارزشمند نشده بود همیشه با هم بودیم حتی یکی دو سال آخر عمر که متأسفانه با وضع نابهنجاری مواجه شده بود و این را همه دوستان و آشنایان می‌دانند دیگران که می‌خواستند او را ببینند و نمی‌دیدند سراغش را از من می‌گرفتند.

دهباشی: در مورد آن مرحوم عقیده‌تان چیست؟

مؤمن: درباره این بزرگوار یک شاهنامه می‌توان حرف زد. عقیده دارم که هیچکس به اندازه من او

را نشناخته است بی تردید گوهرین یکی از اعجوبه‌های روزگار و به راستی یک فنومن و پدیده استثنائی بود حافظه‌ای قوی و استعدادی شگرف داشت در جلب دوستان و نفوذ در شاگردان ببخشید نزدیک بود در این مورد کلمه نامناسبی به کار ببرم از استعداد خارق‌العاده‌ای برخوردار بود از او خاطرات بسیار در دل دارم همه شنیدنی و جالب توجه اما ببخشید همه چیز در همه جا قابل گفتن و بخصوص نوشتن نیست. او به گردن من حق بسیار دارد و خود را از بسیاری جهات مدیون او می‌دانم.

ذهباشی: بسیار خوب در این مورد اصراری نمی‌کنیم داشتید یک چیزی از او می‌گفتید.

مؤتمن: بله یک سال در تعطیلات نوروز با هم رفته بودیم شمال. نوروز ۱۳۲۴ بود. صحبت ما درباره آشیانه عقاب بود در بندرگز مهمان کسی شدیم شب که در اطاق نشسته بودیم میزبان هم کنار ما نشسته بود روزنامه شفق سرخ روی زمین پهن بود همه توجه میزبان به پاورقی روزنامه بود اما ادب مانع از این بود که از مهمانان خود غافل بماند. گوهرین گفت به او بگویم که نویسنده‌اش تو هستی گفتم نه بگذار در عالم خودش باقی بماند او پیش خود نویسنده را یک آدم چهل پنجاه ساله تصور کرده است اگر بفهمد نویسنده‌اش جوانی به سن و سال من است کتاب از نظرش می‌افتد باری این بود ماجرای چاپ و انتشار کتاب اما این آقای افشاری هم بیداد کرد می چاپ کرد بدون کوچکترین حقی ... منم از جهت مطبوعات و از بابت این چیزها کیسه‌ای برای خود ندوخته بودم. گفتم بگذار چاپ شود. من بیشتر به انتشار کتاب اهمیت می‌دادم نه به حق التألیف. آخر سر گفتم آقای افشاری من می‌خواهم یک تجدید نظری، یک گردگیری از این کتاب بکنم. این نوشته پنجاه سال پیش من است دیگران می‌خوانندش و اظهار رضایت هم می‌کنند اما من خودم راضی نیستم خودم بیشتر از هر کسی به نقاط ضعف کتاب واردم. می‌خواهم یک تجدید نظری بکنم. بگذار من این کار را بکنم و بعد تو با یک ترتیب جدیدی چاپ کن، این کار را کردم و بعد او هم کوتاه آمد و قبول کرد. بعد من یک تجدید نظر - نه این که شکل کتاب را عوض بکنم - یک گردگیری مختصری کردم. دو سه فصلش را هم که جنبه تاریخی داشت از نو نوشتم و بعد او هم چاپ پنجمش را انصافاً خیلی خوب با کاغذ اعلا و جلد مرغوب تمام در یک جلد چاپ کرد و چاپ ششم و هفتمش را هم افسست کرد و خودش چاپ کرد. حالا چاپ هشتم و نهم و دهمش را انتشارات علمی بعد از فوت او به عهده گرفته و دارد چاپ می‌کند. پرفسور ماخالسکی مستشرق لهستانی در کتابش به نام رمان تاریخی در ادبیات معاصر ایران شرح مفصّلی درباره این کتاب به زبان لهستانی نوشته است همان را که من ترجمه‌اش را در مقدمه چاپ‌های تازه گذاشته‌ام. این که می‌خواهم خدمتان عرض کنم مربوط است به زمان قدرت

توده‌ایها در سالهای ۱۳۲۴ و ۲۵ کتاب ماخالسکی به دست توده‌ایها آمده و مقدمه آن را دیده بودند قسمتی از مقدمه را ترجمه کرده بودند و آن را در نشریه جوانان حزب توده چاپ کردند. توده‌ای‌ها آن زمان مرا خیلی مرتجع و عقب افتاده تلقی می‌کردند و با من سر ستیز داشتند اما به مجردی که یکی از همفکرهای خودشان در یک کشور کمونیستی از من تجلیلی کرده بود گفتند بابا، درباره این شخص اشتباه می‌کردیم او چیز دیگری بوده با آل احمد هم همینطور رفتار کردند آل احمد تا زمانی که با توده‌ای‌ها بود در اوج بود. به مجردی که در کنار منشعبین قرار گرفت یک مرتبه از عرش به فرش افتاد.

**دهباشی: آقای مؤتمن شما با صادق هدایت هم آشنا بودید؟**

**مؤتمن:** والله آشنائی زیادی نداشتم ولی کافه روشنفکرها - کافه فردوس - یا کافه سبیل در خیابان اسلامبول مرکز روشنفکران آن زمان بود که از جمله صادق هدایت و آل احمد و طبری و انور خامه‌ای و نوشین و دیگر چپ‌گرایان توده‌ای‌های آن زمان و ضمناً هفت هشت ده‌تائی هم از نوع ما مرتجعین و به گمان آنها عقب افتاده‌ها آنجا می‌رفتیم و در حال اصطکاک و برخورد فکری با هم بودیم. به این مناسبت چند بار پیش آمد که من با زنده یاد صادق هدایت و صادق چوبک بنشینم و با هم صحبت کنیم با توده‌ای‌ها خیلی در ارتباط و برخورد و اصطکاک و گفتگو بودیم.

۳۴

**دهباشی: هدایت را چگونه دیدید؟**

**مؤتمن:** هدایت را والله... تردیدی نیست که هدایت یکی از برجستگان و پیش‌کسوتان نویسندگان ایران است و حتی می‌شود گفت یک سر و گردن از دیگر هم‌ردیفان خود برتر است و حرمتش واجب. توی کلاسهایم خیلی مورد بحث قرار گرفته بود. گروهی طرفدارش بودند و گروهی با او مخالف بودند در واقع نمی‌شود شخصیتش را به دلائل خاصی از آنجائی که هست پائین تر آورد اما... در آن سالهایی که من به خاطر دارم او و آل احمد، صمد بهرنگی و چوبک بت برای شاگردان و جوانان شده بودند. من با بت بودن اینها هماهنگی نداشتم اما هیچوقت نبود نشد که من شخصیت هنری اینها را نادیده بگیرم و احياناً اهانت و جسارتی به آستانشان بکنم. معاذالله، اما آن طور سر سپردگی هم نسبت به کارشان نداشتم. وقتی یک دستگاه متشکلی مثل حزب توده باشد که لانسه کند اینها را و نبض افکار عمومی ادبی در دست آنها باشد، کسانی را می‌توانند خیلی بالا ببرند و کسانی را می‌توانند به راحتی از بالا به پائین بکشند. مثلاً فرض کنید مطیع الدوله حجازی، یا دشتی خوب واقعاً اینها و امثال آنان کارهایی داشته و آثار با ارزشی ارائه کرده‌اند. همه کارهایشان خیر. اما مثلاً برای بابا کوهی و حجازی، ملک الشعرای بهار آن



● از راست: دهباشی - شیوایی - درودیان و زین‌المابدین مؤتمن

تقدیر جانانه را نوشته که کاش من می‌توانستم مثل تو شعر بگویم. خوب این آدم را کوبیدند و له‌اش کردند چون مخالف الدوله نبود، چون مطیع الدوله بود، البته بایستی بدو بپراه بگویند. این است که صادق هدایت و آل احمد و صمد بهرنگی و صادق چوبک و ... این سری نویسندگان که من خودم شخصاً برایشان حرمت قائم همگی در حد خودشان هستند، نه در حدی که بت باشند و ما آنها را بپرستیم. هم اکنون کم کم آقای دهباشی، چهره واقعی آنها دارد نمودار می‌شود یعنی آن ارزش حقیقی شان شکن نیست که صد سال دیگر نسل‌های بعدی و بچه‌های ما که می‌خواهند گذشته‌ها را مرور کنند ناچار آن دسته از آثار نویسندگان را که از غربال زمان سالم بدر رفته می‌خوانند و قضاوت می‌کنند دور از جنجال و هیاهوی تبلیغاتی به قول شاعر فردا که بر من و تو وز باد مهرگان آنگه شود پدید که نامرد و مرد کیست عیب کار اینجاست که وقتی کسی بت شد و به مقام معبودیت رسید دیگر نمی‌شود جز با خضوع و خلوص به حریمش نزدیک شد و اگر کسی بی‌احتیاطی کند و شرایط تقدیس را فروگذارد مورد طعن و لعن قرار می‌گیرد و چوبش را می‌خورد و این بلایی است که به ناروا بر سر من هم آمده است

دهباشی: قضیه چیست آقای مؤتمن؟

مؤتمن: چیزی نیست این مرحوم یحیی آرزین پور که سخت شیفته و شیدای هدایت بوده و در واقع کتاب سومش را وقف پرستش و ستایش او کرده است چیز درهم و برهم و دست و پا

شکسته‌ای از من در مورد هدایت در جایی خوانده و چون به گمان او آدم بی‌صلاحیتی چون من از حد خود تجاوز کرده و به مقام رفیع معبود او جسارت ورزیده به خشم آمده و حقیر را به قول طنز نویس مشهور در کارگاه نمد مالی خود بی‌رحمانه مورد مشت و مال قرار داده. خوب این طرز عمل و قضاوت در مورد اشخاص، نفیاً و اثباتاً نوعی بت‌پرستی و فاصله گرفتن با واقعیات است آل احمد وقتی که با توده‌ایها همراه بود در عرش بود وقتی که با خلیل ملکی و دیگران منشعب شد از عرش به فرش افتاد. اینها را نه فقط در روزنامه‌ها و انتشارات خود حتی در خیابانها و معابر عمومی دشنامهای زشت می‌دادند و معذرت می‌خواهم آب دهان به رویشان می‌انداختند نه آن تجلیل فوق‌العاده و نه این خفت و خواری.

دهباشی: چی شد که شما با این که در حلقه دوستانی مثل طبری و اینها بودید به حزب توده گرایش پیدا نکردید؟

مؤمن: این از شانس‌های زندگی من بود. همانطور که قبلاً هم گفتم من با طبری همسایه و دوست دیوار به دیوار صمیمی بودیم، فوق‌العاده صمیمی. بعد از وقایع شهریور ۲۰ زندانیهای سیاسی و از جمله توده‌ایها همه از زندان آزاد شدند طبری قبلاً آزاد شده و به اراک تبعید شده بود وقتی به اصطلاح نسیم آزادی به اهتراز درآمد او هم از تبعیدگاه خود به تهران بازگشت.

دهباشی: اصولاً چطور شد که طبری به زندان افتاد از آن ماجرا چیزی به خاطر دارید؟

مؤمن: دو سه سالی بین ما رابطه نبود او از محله ما رفته بود و یکدیگر را نمی‌دیدیم اما او همیشه در خاطر من بود یک روز برحسب تصادف یکدیگر را در خیابان لاله‌زار دیدیم آن وقت من هنوز بیست سالم نشده بود او هم سه سال از من کوچکتر بود مثل این بود که تا دیروز با هم بودیم با این که خانه‌هایمان از هم دور بود هر روز به سراغ هم می‌آمدیم و بیشتر اوقاتمان باهم می‌گذشت مثل این بود که می‌خواستیم آن دو سه سال جدائی را تلافی کنیم در این شرایط بود که انور خامه‌ای به تور ما خورد از آن تاریخ به بعد ما دو نفر شدیم سه نفر هر روز باهم بودیم بعدها فهمیدم که او در ایجاد رابطه با ما صمیمیتی نداشت بلکه وظیفه خاصی او را به جمع ما کشانده بود در واقع او به اصطلاح پر فیچی دکترازی بود و دنبال جوانهای مستعد می‌گشت که آنها را به جایی که باید، ببرد. به تدریج حس کردم که آن دو نفر از من کناره می‌گیرند از این حیث در عوالم دوستی و کم سن و سالی مقداری ناراحت هم شده بودم بالاخره لب بود که دندان آمد. من با طبری از بچگی با هم دوست بودیم حالا یک ثالثی پیدا شده به اصطلاح رو دست ما زده حرفهایمان بیشتر در زمینه مسایل اجتماعی و انتقاد از اوضاع روز بود در آن اوقات من نسبت به

وضع موجود و حتی سلطنت و شخص رضاشاه احساس مساعدی نداشتیم اما پرخاشگر و تهاجمی هم نبودم شاید جنبه‌های عاطفی کمی بیشتر مرا به خود مشغول می‌داشت این بود که ظاهراً آنها مرا کم کنار گذاشتند بعد از آن کمتر طبری را می‌دیدم بعدها فهمیدم که پایش به خانه دکترارانی باز شده. او برای قبول این حرفها زمینه خیلی مساعدی داشت و بالاخره شد آنچه باید بشود به هر حال آنها رفتند و ما نرفتیم. یک وقت دیدیم که سر و صدا بلند شده و همهٔ اینها را توقیف کرده‌اند بعد هم موضوع محاکمه و زندان بقیه ماجرا را هم می‌دانید قبلاً هم گفته‌ام طبری واقعاً از استعداد خارق‌العاده‌ای برخوردار بود از همان آغاز معلوم بود که این سر پرشور او را نخواهد گذاشت زندگی آرامی در پیش گیرد به قول سعدی:

بالای سرش زهوشمندی      می‌تافت ستارهٔ بلندی

اما بلندی همیشه جای خوبی نیست گاهی هم موجب لغزندگی و سقوط می‌شود چنان که استعداد هم گاهی شخص را به بیراهه می‌کشاند خاصه اشخاص کم ظرفیت را.

دهبانشی: بعد از وقایع شهریور ۲۰ و اشغال ایران آیا شما طبری را دیدید و با او و امثال او تماس داشتید؟

مؤتمن: بله طبری بعد از بازگشت از تبعیدگاه اراک کسی را در تهران غیر از من نمی‌شناخت یک راست به سراغ من آمد هنوز توده‌ایهای زندانی جمع و جور نشده بودند. از نظر مالی وضع خوبی نداشت سرگردان و ناراحت بود اما هر چه بود به قول ویکتور هوگو در بینویان مثل ژان والژان از نعمت آزادی برخوردار بود. رضا شاه سرنگون شده بود و از این بابت هم احساس شادی و رضایت می‌کرد به تدریج توده‌ایها و کمونیست‌های از بند رها شده گردهم جمع شدند و چنان که می‌دانید حزب توده تأسیس شد در پائین خیابان لاله‌زار در یک بالاخانه دور هم جمع می‌شدند تعدادی از مهاجران قفقازی هم که ظاهراً تبعه ایران بودند در آن پائین زنده باد مرده باد می‌گفتند در شرایط آن ایام منافع و مصالح انگلستان ایجاب می‌کرد که از نظر مالی کمونیستها و ایادی شوروی و حزب توده را تقویت کنند این بود که زیر بال تعدادی از توده‌ای‌ها را گرفتند از جمله دوست من طبری را که هنوز حتی دیپلم متوسطه نداشت با حقوق ماهیانه حدود صد تومان در شرکت نفت استخدام کردند. درحالی‌که من با داشتن دو درجه لیسانس یکی در رشته زبان انگلیسی و یکی هم درجه B. A. صادره از امریکا و سابقهٔ پنج سال خدمت غیر رسمی معلمی با رتبهٔ دبیری و حقوق ماهیانه هشتاد تومان در آذر ماه همان سال به استخدام وزارت فرهنگ در آمده بودم مقتضیات سیاست از این شگفتیها زیاد در آستین دارد گاهی آب و آتش را در کنار هم می‌نشانند. اصطلاح توده‌ای نفتی که بعدها ورد زبان جبهه ملی شده بود مقدمهٔ از همین جا ریشه گرفت.

دهباشی: آیا بعد از تشکیل حزب توده با طبری و دیگر توده‌ایها در تماس بودید؟

مؤتمن: بله تا دو سه سالی روابطی داشتم آخر تا اندازه‌ای در من هم چند درصدی گرایش به آن حرفها وجود داشت خودم هم برای خود اعتقاداتی داشتم البته هر کس که درست یا نادرست اعتقادی دارد تعصب هم دارد اعتقاد بخصوص اگر جزمی هم باشد با تعصب همراه است اصلاً لغت اعتقاد به معنی بستگی و گره خوردن است من هم در معتقدات خود سخت‌گیر و مثل بسیاری دیگر حتی شاید لجوج هم بودم به هر حال با طبری و بعضی دیگر از جمله با اتور خامه‌ای که از پیش می‌شناختم فی الجمله ارتباط دوستانه‌ای داشتم و افکارمان کم و بیش به هم نزدیک بودند این که یکبارہ تسلیم آن حرفها شده باشم بطوری که وقتی پس از دو سال موضوع انتخابات مجلس چهاردهم پیش آمد من در عین حال هم به قوام السلطنه رأی دادم هم به دکتر مصدق و سیدضیاء الدین و هم به سه نفر از کاندیداهای حزب توده و چند نفر دیگر در تمام دورانی که موضوع انتخابات مجلس و دیگر انتخابات پیش آمده است من فقط دوبار در انتخابات شرکت کرده‌ام یکی این بار یکی هم در زمان نخست وزیری مرحوم دکتر مصدق که می‌گفتند انتخابات سرنوشت ساز است همان مجلسی که مقتضیات روز ایجاب کرد آن را منحل کنند به هر حال همانطور که گفتم دو سه سالی روابطم با رفقای حزب توده کم و بیش دوستانه بود تا این که ماجرای «کافتا راد زه» و تقاضای واگذاری نفت شمال پیش آمد. طبری در روزنامه رسمیشان آشکارا نوشت نفت جنوب را به انگلیسها داده‌ایم نفت شمال را هم برای حفظ توازن به رفقای شمالی بدهیم اصلاً سرحدات شمال حریم امنیت شوروی است. بعد هم آقای دهباشی شما جوانید آن روزها نبوده‌اید اما لابد شنیده‌اید توده‌ایها برای نشان دادن قدرت و اعمال نفوذ و ترساندن دولت میتینگ راه انداختند در حدود پنج هزار نفر در پناه سربازان روسی این را همه می‌دانند چیزی نیست که من بگویم این میتینگ پنج هزار نفری در آن ایام که برای اولین بار راه افتاده بود خیلی چشمگیر بود بعدها میتینگ‌ها به ده‌ها هزار نفر هم رسید ماجرای کافتارا دزه خیلی‌ها را تکان داد در واقع چشمها را باز کرد. هویت حزب توده و وظیفه اصلی آنان را برای بسیاری از مردم که هنوز دو دل و بدگمان بودند روشن کرد از جمله مرا هم به فکر انداخت. از آن تاریخ بین من و رفقای حزب توده شکاف و اختلاف پیدا شد مع الوصف روابطی نیمه تمام برقرار بود این فکر در خاطر من راه یافته بود که باید از این دو دلی و به مارماهی شبیه بودن نه این تمام و نه آن بیرون بیائی تکلیف خودت را روشن کن نمی‌شود هم با میلیون بود و هم با توده‌ایها هم به دکتر مصدق رأی بدهی و هم به سرسپردگان شورویها یک شب پیش از آن که در کافه فردوس به دوستان پیبوندم در خیابانهای خلوت پشت سفارت که با کافه فاصله چندانی نداشت با خود خلوت کردم و همه جنبه‌های موضوع را پیش خودم بررسی کردم این در واقع دو راهی





● سیامک نوشیروانپور (ایستاده) - مؤتمن - انجوی - نیارآنی و غلامرضا سمعی (ایستاده) دکتر مرتضی مصفا - یزدان‌بخش قهرمان و حمید مصدق (جمال آباد - جمعه ۱۱ تیر ۷۲) عکس از دهباشی اندیشه‌های سیاسی من بود و انتخاب یکی از دو راه تکلیف آینده مرا روشن می‌کرد گاهی لازم می‌شود که انسان در مسائل مهم و سرنوشت ساز واقعاً جرأت و شهامت به خرج بدهد و قاطعانه تصمیم بگیرد این چیزها که می‌گویم شنیدنش برای دیگران واجد هیچ گونه اهمیتی نیست اما برای خودم بسیار مهم بود آن شب برای من از لحاظی سرنوشت ساز بود سرانجام تکلیفم را روشن کردم آدمم به کافه رفقا نشسته بودند گفتم من راهم مشخص شد همان شدم که شدم و هنوز هم در مسیری گام می‌زنم که آن شب انتخاب کردم.

دهباشی: بعد از آن تماسان با توده‌ایها چگونه بود؟

مؤتمن: آن موقع دیگر با طبری و نوع طبری‌ها در اصطکاک قرار گرفتیم. با خیلی از آنها در ارتباط و برخورد فکری بودم در بین تمام زعمای و شخصیت‌های حزب توده بیش از همه به خلیل ملکی اعتقاد داشتم و هنوز هم به او معتقدم و معتقدم که یکی از مهره‌های بسیار بسیار با ارزش عرصه سیاست ایران بوده اگر کتابها و نوشته‌هایش را روی هم بگذارند به اندازه طول قامتش ارتفاع دارد من همه را خواندم و با اعتقاد هم خواندم او در زندان رضا شاه بیش از همه همزمانش مقاومت نشان داد این را همه می‌دانند متأسفانه کوبیدنش، بدنامش کردند، انواع و اقسام اتهامات به او بستند بیچاره دق کرد. و با ناکامی مرد از قدیم گفته‌اند المخلصون علی خطر عظیم آدمی به اندازه اخلاصش با زحمت و دردسر مواجه می‌شود به هر حال با آنها در حال اصطکاک بودم. من با خود



دکتر کشاورز اصطکاک شدیدی داشتم پسرش رستم که شاگرد من بود جوانمرگ شد در مورد او هم ماجرائی دارم که گفتنی است اما جای ذکرش اینجا نیست با نوشین هم برخورد و اصطکاک شدیدی داشتم او هنرپیشه شایسته‌ای بود اما اطلاعات سیاسی چندانی نداشت در یکی از بحث‌ها حتی نتوانست سوسیالیزم را به درستی تعریف کند انور خامه‌ای به دادش رسید یک تنه با اینها در حال اصطکاک و مبارزه بودم البته آنها هم از هر نوع اتهام دریغ نداشتند. در روزنامه‌شان نوشته بودند باند سیاه در دبیرستان البرز به سرکردگی مؤتمن مأمور رکن دو آرتش و چه و چه. اینها شیوه‌هایی بود که همیشه داشتند. بعد از رفع غائله پیشه‌وری مسأله انشعاب پیش آمد بهمن سال ۱۳۲۷ به دنبال ترور نافرجام شاه در دانشگاه حزب توده غیر قانونی اعلام شد و سرکردگانش از جمله طبری از ایران گریختند و رفتند پیروزی انقلاب در بهمن ۱۳۵۷ و سقوط رژیم شاه فرصت مجددی برای حزب توده پیش آورد که به ایران بازگردند و فعالیت خود را از سر گیرند به این امید واهی که سبب فاسد ایران به قول خرو شجف از درخت در دامن آنان فرو افتد و حضرات به آرزوی دیرینه خود برسند و بر اقمار شوروی یکی دیگر بیفزایند خوب طبری هم که مقیم لایپزیک بود مثل دیگران آمد و برو بیائی پیدا کرد من توقع داشتم او گذشته‌ها را فراموش نکرده باشد و از دوست قدیمش سراغی بگیرد رفقا می‌گفتند او گرفتاری داشته تو می‌بایستی به سراغش رفته باشی آخر دیدنش آسان نبود رؤسای حزب توده را که نمی‌شد همینطوری به دیدنشان رفت از راست برو از چپ بیا بالا برو پائین بیا تا سرانجام به محضر آقای طبری باریابی من خودم را اینقدر پائین نیاوردم که این خواری را به خود هموار کنم حق این بود که اگر گرفتاریها مانع دیدار بود اقلاباً با تلفن تماسی با دوست قدیمش می‌گرفت اما این کارها لازمه وفاداری و احساس حق‌شناسی است که متأسفانه بعضی‌ها از آن گونه عواطف بهره چندانی ندارند خودم یک وقتی گفته‌ام:

در این زمانه وفا چشم داری از مردم  
وفا کجاست برادر چه ساده دل هستی  
اجازه بدهید آقای دهباشی دو بیت دیگر از غزلی که وقتی به مناسبتی گفتم برایتان بخوانم  
زیاد بی‌مناسبت نیست:

ای دل وفا مجوی زمعشوق حزب باز  
کا و را به جز به کوی سیاست گذر نبود  
اصل وفا که زیب کتاب محبت است  
در پیش این سیاه دلان معتبر نبود  
البته لفظ معشوق در این مقام مناسب نیست اما شعر و امثال سائر را نمی‌توان در شواهد  
مثال تغییر داد. این را هم بگویم که طبری به گمان من بخصوص قبل از سال ۱۳۲۷ یعنی در  
دوران شکوفائی حزب توده در میان همه زمامداران حزب پیر و جوان بیش از هر کس دیگر  
محبوبیت داشت او با آن قامت رعنا و سیمای برازنده و آهنگ صدای ظریف و زنگ‌دار و

ژست‌های جالب همه را بخصوص جوانان حزب را مجذوب خود کرده بود طبری اسوه و الگوی جوانان حزب شده بود همه در گفتار و رفتار و حتی آهنگ صدا از او تقلید می‌کردند بت شده بود معبود همه بود مضافاً از نظر صوری و معنوی شایسته چنین محبوبیتی بود پس از بازگشت از غربت چندین ساله این محبوبیت همچنان دوام داشت می‌پنداشتند که او در اعتقادات خود راسخ است و همچون صخره صما در برابر طوفانهای حوادث از جای نمی‌جنبد اما صمیمانه بگویم واقعیت چنین نیست هر چند گفته‌اند اذکرو امواتکم بالخیر اما این اندرز در مورد اشخاص معمولی صدق می‌کند در مورد بزرگان و شخصیت‌های هنری و سیاسی از هر نوع و صنفی که باشند می‌توان نفیاً و اثباتاً ستایش یا نکوهش زنده یا درگذشته معاصر یا متقدم و متأخر به آزادی سخن گفت این انتقاد خود یک نوع تجلیل ضمنی از آن شخص است من با استعداد فوق‌العاده‌ای که در طبری سراغ داشتم مطمئن بودم که اقامت چندین ساله در آن کعبه مقصود جایی که از دور آوازه آن را شنیده بودند چشم او را به حقایق باز کرده همانطور که چشم امثال آندره ژیدها و کوئسلرها و دیگران را باز کرده بود هندوانه‌ای را که می‌گفتند گل سرخ است حالا می‌دیدند سفید از آب درآمده است به قول معروف از دور دل ربود وز نزدیک زهره را. من یقین داشتم که طبری به واقعیت امر پی برده است اما دیگر راه بازگشتی برای او باقی نمانده بود از این طرف راه به روی او بسته بود اما از آن طرف شاید فرجی روی می‌داد پس بهتر است به قول خودش همان «کج راه» را ادامه دهد تا احتمالاً به جایی برسد یادم است در روزگاری یعنی همین چند سال پیش که عمر حزب توده به آخر رسیده بود و یک یک زعمای تلویزیون ظاهر شدند و ضمن اظهار ندامت به گناه خود اقرار می‌کردند یکی از همین جوانان که طبری بت معبود او بود با قاطعیت می‌گفت محال است طبری در تلویزیون ظاهر شود اگر او به چنین کاری دست زند من خودم را خواهم کشت اما طبری هم مثل دیگران ظاهر شد و کامل‌تر از دیگران هم به خیانت و گناه خود اقرار کرد آن جوان هم البته خود را نکشت و شاید کمی چشمش به حقایق بازتر شد شگفت‌انگیزتر از آن جوان پیرمرد سالخورده‌ای از آن کمونیستهای دو آتشه قدیم می‌گفت این که آمده است طبری نیست کس دیگری شبیه به او را گریم کرده‌اند سبحان الله که تعصب و کوردلی چه چیزها از خود نشان می‌دهد به قول مولانا:

چشم باز و گوش باز و این عمی      حیرتم از چشم بسندی خدا

درباره طبری نفیاً و اثباتاً خیلی چیزها می‌شود گفت برخلاف تصور شیفتگان که او را صخره صمامی پنداشتند در موارد بسیار از خود ضعف نشان داده است چنان که ظهور او را در تلویزیون دیدیم در زمان محاکمات دوره رضا شاه نیز چنان که همه هم‌زمانش گفته‌اند ضعف نشان داده البته او آن وقت خیلی جوان و از همه جوانتر بوده و حق داشته در آن شرایط بترسد در مسأله

انشعاب نیز چنان که از تعدادی از انشعاب کنندگان نقل شده او در ابتدا در ردیف انتقاد کنندگان و همفکران خلیل ملکی بوده اما در لحظه حساس محتاطانه خود را از ورود در آن معركة خطرناک کنار کشیده است المهدة علی الروای.

دهباشی: در مورد انور خامه‌ای چه عقیده‌ای دارید از قدیم هم که او را می‌شناختید؟

مؤتمن: بله همانطور که می‌گوئید از قدیم او را می‌شناختم شرح آن را قبلاً داده‌ام. پیش از زندان و بعد از شرکت در فعالیت‌های حزب توده با او تماس داشتم و شاید هم بیشتر از دیگران اما بعد از انشعاب چنان که می‌دانید او نیز جزو متشعبین بود و از اکثریت جدا شد خوب این ماجرا بیشتر ما را به هم نزدیک کرد تا حد زیادی همفکر بودیم روزنامه‌ای هم منتشر می‌کرد گویا نامش پیکار<sup>۱</sup> بود درست یادم نیست روزنامه‌اش را می‌خواندم و گاهی با هم باصطلاح گپی می‌زدیم. او از نظر وضع ظاهر و خصوصیات جسمانی و آن امتیازات طبیعی که طبری از آن برخوردار بود به هیچ وجه با طبری قابل مقایسه نبود و به همین جهت هم شهرت و محبوبیت طبری را در حزب پیدا نکرد اما استعداد و قابلیتش کمتر از او نبود انور خامه‌ای به راستی از این حیث از بیشتری از شخصیت‌های معروف حزب در مقام بالاتری قرار داشت. او آثار و نوشته‌های چاپ شده و ارزنده‌ای دارد که همه خواندنی و ماندنی است. بعد از وقایع بیست و هشت مرداد که کم‌کم فعالیت‌های سیاسی موقوف و به کلی تعطیل شد او هم مثل دیگران به گوشه‌ای خزید و پرونده این کارها را به کلی بست. مدتی هم در خارج به سر برد که از کیفیت آن بی‌خبرم پس از بازگشت گاه گاهی او را می‌دیدم گاهی هم مقالاتی و احیاناً برای امرار معاش در اطلاعات می‌نوشت مقالاتی از نوع باصطلاح صد من یک غاز مثلاً این که اسفالت خیابان خراب است یا وضع بهداشت خوب نیست و از این قبیل. روی هم رفته نسبت به او احساسات مساعدی دارم و در قلب من جایی دارد سه سالی است او را ندیده‌ام لابد او هم مثل من پیر و فرسوده شده است گویا در کرج منزوی و خانه نشین است هر کجا هست خدایا به سلامت دارش.

دهباشی: این دو سه بیٹی را که خواندید جانی چاپ کرده‌اید می‌شود جانی تمام آن را دید؟

مؤتمن: من سالهاست با روزنامه‌ها در ارتباط نیستم و از چاپ کردن و مقاله نویسی در روزنامه‌ها کناره جسته‌ام در روزگار جوانی زیاد این کار را می‌کردم این شعر در کتاب خاطراتم چاپ شده است کتاب کوچک صد صفحه‌ای به نام «برگی چند از دفتر زندگی». همین کتاب که آخرین



● زین العابدین مؤتمن در کوه افجه - ۵ شنبه ۲۴/۲/۲۰ (عکس از منوچهر ستوده)

نسخه‌اش اینجا روی میز است آن را به شما تقدیم می‌کنم. به قول دوستان یادش به خیر مرحوم عباس بهبودی شوخی می‌کرد و می‌گفت این کثیرالانتشارترین کتاب است بعد از کتاب انجیل آخر من اینجا نوشته‌ام که از این کتاب فقط صد نسخه به چاپ رسیده و برای فروش عرضه نشده. واقع هم همین بود دوستان و شاگردانی بودند که من می‌خواستم این کتاب را به عنوان یادگار تقدیمشان کنم نخواستم شاعری بکنم. واقعاً تقریر و بیان احساسی بوده. آنچه در این کتاب است جز سه چهار قطعه‌اش همه واقعی است. یعنی اگر نامه است واقعاً به کسی نوشته شده و به اصطلاح مخاطب دارد اگر شعر عاشقانه است قطعاً مربوط به موضوعی است که روی داده من آن را به هزینه خودم چاپ کردم عکس خودم را هم پشتش گذاشتم. آنهایی که ژست می‌گیرند و عکس می‌گذارند پشت کتابشان من آن کار را نکردم. این برای یادگاری است. فکر نکنید که من خودم رفتم و عکس برای این منظور گرفتم من از این کارها نمی‌کنم. موقعی که کتاب شعر و ادب من به عنوان کتاب برگزیده سال انتخاب شد ناشرش ابن سینا بود. می‌گفت من روزها در کتابخانه از پشت شیشه مراقب بودم که شما را ببینم و گیرتان بیاورم و عکس از شما بگیرم می‌خواهم آن را پشت ویتترین مغازه بگذارم همین کار را هم کرد این عکس که حالا می‌بینید به این صورت روی تخته چاپ شده و اینجا روی میز گذاشته شده است کاری است که او کرده و بعد هم که ماجرا تمام شد آن را به من داد و گرنه من از این خودنماییها ندارم.

**دهباشی:** چرا دوستان کتاب را با انجیل مقایسه می‌کرد مگر بیش از صد جلد بوده؟

**مؤمن:** من واقعاً قصد داشتم همان صد جلد به چاپ برسد اما مدیر چاپخانه گفت شما که این همه شاگرد و دوست دارید. این صد نسخه کفاف نمی‌دهد فقط باید پول کاغذ را اضافه بدهید بهتر است پانصد نسخه چاپ کنید. هشتاد صفحه بود همینطور هم شد. این پانصد جلد به زودی تمام شد. دیدم باز هم کسانی هستند داوطلبند و می‌خواهند. یک پانصدتای دیگر هم چاپ کردم به اضافه بیست صفحه چیزهای سانسور شده - چیزهایی که خودم سانسور کرده بودم چاپ اول هشتاد صفحه بود آنها را هم اضافه کردم صد صفحه شد. حالا این چاپ دومش است و مجموعاً در این دو چاپ هزار نسخه چاپ شده و هنوز هم کسانی هستند که از من می‌خواهند متأسفانه مدت‌هاست تمام شده آخرینش آن بود که به شما تقدیم کردم.

**دهباشی:** خوب دوباره چندتایی چاپ کنید

**مؤمن:** اختیار دارید آقای دهباشی خودتان دستتان در کار است بهتر از هر کسی می‌دانید چون بهای سنگینی باید پرداخت. آن موقع که من این را به هزینه خود چاپ کردم هر نسخه‌اش فقط پنج تومان تمام شد حالا تنها برای جلدش باید حداقل دوست تومان پرداخت این کتابی نیست که به اصطلاح کتابفروشیها رد روز باشد و ناشر دنبالش بیاید خود من هم عجلتاً حال و حوصله این کار ندارم.

**دهباشی:** گفتید کتاب شعر و ادب‌تان را ابن سینا چاپ کرد آیا به چاپ‌های دیگر هم رسید؟

**مؤمن:** بله چاپ اولش را ابن سینا آن هم با شرکت افشاری با کاغذ کاهی و جلد مقوایی و حروف ریز ۱۲ چاپ کرد و عجب است که این کتاب با این شکل نامرغوب در آن سال برنده اول جایزه سلطنتی شد چاپ دومش را با وضع آبرومندی افشاری چاپ کرد چاپ سومش را انتشارات زرین به چاپ رسانید الآن سالهاست یک نسخه‌اش در بازار نیست من اگر جایی در کتابخانه‌ای ببینم فوراً می‌خرم این جلد را در خانه داشتم که به شما تقدیم می‌کنم.

**دهباشی:** خیلی متشکرم چرا تجدید چاپ نمی‌کنید؟

**مؤمن:** من مثل اون آقای که اسمش را نمی‌خواهم بیرم نیستم که هی راه بیفتم بروم اینجا و آنجا التماس و خواهش بکنم آنها هم ابرویشان را بالا بیندازند و اعتنائی نکنند نه بابا... کتابهای من همه شانسی چاپ شده آقای دهباشی می‌بایستی چاپ نشود، می‌بایستی خاک بخورد و از بین برود آخر به قول یکی از دوستان باید جزء لیست بود می‌گفت مطمئن باش که سعدی هم جزء

لیست بوده و گرنه این قدر شهرت پیدا نمی کرده کسی به سراغ ما نمی آید ما هم خودمان را سبک نمی کنیم و این در و آن در نمی زнім شاید روزی وضعی پیش بیاید و داوطلبی پیدا شود.

دهباشی: برای تحول شعرتان چه وضعی پیش آمد و سرنوشت چاپ آن کتاب چگونه است؟  
مؤتمن: آن را هم مرحوم مرعشی که کتابفروشیش به اصطلاح پاتوق جمعی اهل کتاب از جمله دکتر جعفر شهیدی بود با شرکت یکی دیگر از نوع خودش البته با وضع آبرومندی به چاپ رسانید این کتاب هم از طرف انجمن کتاب به عنوان کتاب برگزیده سال انتخاب شد. چاپ دوم و سوم و چهارمش را هم مدیر مرحوم کتابخانه طهوری به چاپ رسانید کتابفروشی و ناشر معتبری است کتاب در اختیار آن مؤسسه است و هر وقت بخواهد می تواند چاپ کند البته با اجازه مؤلف.

ولی الله نرودیان: چند سال برای هر کدام از این کتابها وقت صرف کردید؟  
مؤتمن: مجموعه این دو تا کتاب را اولاً صرف نظر از دوران تحصیل که واقعاً عاشق ادبیات بودم مثل خودت. و سعدی را حفظ داشتم، حافظ را حفظ داشتم با صائب کم کم آشنا شدم. شعرهایش را از حفظ بودم و عاشقانه مطالعه می کردم. بعد هم که معلم شدم، دیدم شیوه تدریس خیلی خشک است یک کلاس ذوق هم هفته ای یک روز - برای بچه ها ترتیب دادم. در واقع طرح این کتابها در آن کلاسها ریخته شد. روی هم رفته هشت سال برای این دو کتاب کار کردم.

ولی الله نرودیان: این دو کتاب محصول اجتهاد خودتان است اینجا به شیوه دیگر محققان معمولاً رجوعی به کتابهای دیگر نمی بینم  
مؤتمن: من اهل این ژستهای عالمانه ای که دیگران دارند نیستم غالباً نصف بیشتر کتاب صرف این پانویسی ها می شود.

نرودیان: این بیشتر برای آن است که مؤلفین از آثار دیگران زیاد استفاده می کنند.  
مؤتمن: نه من هم استفاده کرده ام ببینید آدم از خودش که ابتدا به ساکن چیزی اختراع نمی کند، ما هر چه داریم بیشتر از دیگران داریم. ولی به هر حال کار خودم است. کتاب شعر المعجم شبلی نعمانی نفوذی در من داشته چون من آن کتاب را خوانده بودم. اما دیگران در من چندان نفوذی نداشتند من حافظ را صرفاً از طریق خود حافظ شناختم نه از تحقیقات دیگران. من سعدی را از طریق خود سعدی شناختم و صائب را از طریق خود صائب اعتقادم هم همین است. صائب

یعنی آثارش الان کسی بخواند مثلاً مرا بشناسد باید آشیانه عقاب را بخواند، برگی چند از دفتر زندگی را بخواند. البته از تحقیقات دیگران هم بی‌نصیب نبوده‌ام.

دهباشی: اسم صائب را برید آیا بعد از آن که داستان نویسی را کنار گذاشتید کتاب شعر و ادب فارسی اولین کار تحقیقی‌تان است که به چاپ رساندید؟

مؤتمن: نخیر آقای دهباشی. شعر و ادب نخستین بار در سال ۳۲ و تحول شعر دو سه سال بعد از آن منتشر شد من در سال ۱۳۲۰ کتاب اشعار برگزیده صائب را به ضمیمه مقدمه مبسوطی در شرح احوال صائب و مشخصات سبک‌هندی شامل شش هزار بیت به چاپ رساندم گلچین صائب را نیز که ابیات به ترتیب موضوعی انتخاب شده و به خط نستعلیق مرحوم علی‌اکبر کاوه نوشته شده بود در سال ۱۳۳۲ انتشار یافت واقع امر این است که انتشار این دو کتاب موجب شد دوستان شعر به این شاعر و به سبک هندی توجه و علاقه پیدا کنند پیش از آن به مدت دو قرن این شاعر و دیگر شاعران دوران صفویه و به طور کلی سبک هندی و پیروان آن مطرود و مردود و در هاله‌ای از فراموشی قرار گرفته بودند. تذکره نویسانی مثل لطفعلی بیگ آذر و رضا قلیخان هدایت در تذکره‌هایشان از آنان با اکراه و بی‌میلی یاد می‌کردند اصولاً ادبا و شاعران عصر قاجاریه با آنان سر ستیز داشتند و سبکشان را مردود می‌شمردند این شیوه تا دوران معاصر نیز همچنان ادامه داشت و کسی به سراغ سبک هندی نمی‌رفت. نخستین کسی که جرأت کرد منتخبات کوچکی همراه با یک شرح حال از صائب منتشر کند مرحوم حیدرعلی کمالی بود در کتاب دانشمندان آذربایجان نیز شرح حالی از صائب بالحن مساعد به چاپ رسیده بود. این توفیق خوشبختانه نصیب من شد که از طریق آن منتخبات با شعر صائب آشنا شوم از همان آغاز توجهم جلب شد بعد هم دیوانش را که در هند چاپ شده و شامل ۲۴ هزار بیت بود دوستم مرحوم دکتر سید صادق گوهرین در اختیارم گذاشت. من آن موقع در کلاس پنجم ادبی مشغول تحصیل بودم تا سال ۱۳۲۰ ضمن تحصیل و تدریس و مطالعات دیگر به مطالعه دیوان صائب اشتغال داشتم. صائب و سبک او را تا جایی که استعدادم اجازه می‌داد شناختم آن وقت نخستین اثر تحقیقاتی خود را توسط بنگاه افشاری به چاپ رساندم در آن زمان غیر از معدودی از ادبا و گویندگان کم بودند کسانی که با صائب و شعرشان و سبکشان آشنا باشند و آن را بپسندند. یکی از آنان شادروان استاد امیری فیروزکوهی بود او از شیفتگان صائب بود اما تا آن زمان چیزی در باب صائب به قلم نیاورده بود چند سال بعد که به نوبت دو دیوان از صائب به چاپ رسید در مقدمه هر دو کتاب شرح مفصل و جامعی در باب زندگی و سبک صائب نوشت و در هر دو مقدمه فضیلت سبقت و حق تقدم را مرعی داشت و بزرگوارانه از من و کار من به نیکی یاد کرد.

آخرین اثری که از من به چاپ رسیده تهذیب شده و کامل شده همین کتاب است که توسط آتلیه هنر سلحشور در سال ۱۳۶۴ زیر عنوان «گهرهای راز از دریای اندیشه صائب» بسیار نفیس و زیبا انتشار یافته است.

درویدیان: شما در تحقیقات خودتان سبک و روش مخصوصی دارید روش شما با دیگران چه فرقی دارد؟

مؤتمن: چرا من در پشت جلد نوشته‌ام تألیف و نگارش این دلیلی داشته که من کلمه نگارش را اضافه کردم. من چون کارم با داستان نویسی شروع شد و یک ذوق رمانتیک در من بوده، این مثل یک اثر تحقیقی آن طور خشک نیست. در نوشتن جملات گاهی شده که من واقعاً مدتها اندیشه کنم. گوهر روح سفت‌م تا توانستم یک جمله خوبی را از آب در آورم. و به همین جهت بعضی از قسمت‌هایش از نظر ادبی - صرف نظر از جنبه تحقیقی - ادیبانه و احیاناً لطیف است. البته یک اثر تحقیقی است ولی خشک نیست. همانطور که شما نظر دادید. نمی‌خواهم اسم دیگران را ببرم اما در پاره‌ای از نوشته‌های محققان جنبه فنی بر جنبه ادبی می‌چربد و کار مطالعه نه تنها بر مبتدیان حتی گاهی بر اهل فن دشوار می‌شود.

۴۷

دهباشی: آقای مؤتمن آیا شما همه وقتتان را صرف نظر از اشتغالات اداری صرف مطالعه در تحقیق و نوشتن کرده‌اید؟

مؤتمن: از خودم تعریفی نکرده باشم؛ یک چیزی می‌خواهم از خودم بگویم ولی فکر می‌کنم که هم جنبه مثبت دارد و هم جنبه منفی. نمی‌دانم این را به شما هیچوقت آقای درویدیان گفته‌ام یا نه. اگر من آن مقدار استعدادی که خدا به من داده و به هر کسی می‌دهد، به همه ما خداوند کم و بیش استعدادی داده اگر آن استعداد که سرمایه هر کسی است یک جا مصرف می‌کردم مثلاً در همان ردیف رمان نویسی، در همان ردیف طنز نویسی، در همان ردیف تحقیق، در شیوه‌های دیگری که اگر اینجا پیش بیاید می‌گویم، خوب ممکن بود به جایی واقعاً برسیم و یک شخصیت شاخصی پیدا کنیم در یک رشته‌ای. اما من سرمایه خودم را خرده خرده مصرف کردم و به این جهت به هیچ جا هم نرسیدم من هم مثل آن شخصیت منفی داستان حسنگ وزیر خواجه بوسهل زوزنی در همه کار ناتمام بودم حالا خدا کند به قول بیتهقی برخلاف او شرارت و زعارتی بر وجودم مؤکد نباشد. ماجرای هجوم مغول و عواقب دهشت‌بار آن را خوانده‌اید و می‌دانید.

عرض کنم مثل سلطان محمد خوارزمشاه - این را همه مورخان نوشته‌اند - به جای این که همه قوایش را یکجا در مقابل چنگیز به کار ببرد و مثل سدی مانع هجومش به ایران بشود



سیاست غلطی به کار برد و تمام قوای خودش را به این شهر و به آن شهر تقسیم کرد او هم آمد یک یک همه را از بین برد و کلک همه را کند. من هم سرمایه مختصری را که داشتم یکجا مصرف نکردم. به اصطلاح می شود گفت - معذرت می خواهم جنبه تعریف نداشته باشد - که من یک آدم چند بعدی هستم. هیچ چیز را در زندگی خودم فدای چیز دیگری نکردم. یک شب برای امتحانات نشد بیخواب بمانم. اگر نمی توانستم خوابم می گرفت و می خوابیدم و به همین جهت هم به دیپلم گرفتن و به لیسانس گرفتن قانع شدم. نگفتم شاگرد اول بشوم اگر هم می خواستم شاگرد اول بشوم خیابان رفتنم هم در این شصت سال اخیر ترک نشده، بعضی ها می گویند این که همه اش توی خیابان است پس کی این کتابها را می نویسد. خوب من را توی خیابان دیدید اما آن موقعی که در خیابان نبودم حتماً یک کاری داشتم انجام می دادم.

درویدیان: شنیده ایم شما سابقاً نی هم می زدید نی هفت بند.

مؤتمن: بله در همان ده پانزده سالی که نی می زدم هر وقت سفر می رفتم نی ام را هم همراهم می بردم اما خوب چطور شد که رها کردم. یک بار نی ام شکست، یک بار هم گم شد. نی بسیار بسیار مرغوبی بود گم شدن آن نی داغی گذاشت بر دل من:

شکست دست قضا نای نازنین مرا      شکست نای مرا و دل غمین مرا

یک شعری هم گفتم که راجع به نای گمشده است در همین مجموعه «برگی چند از دفتر زندگی» به چاپ رسیده دلم می خواهد این شعر نای گمشده را به آقای موسوی که خیلی شیفته هنر ایشانم تقدیم کنم. به هنر آقای موسوی واقعاً علاقمندم استاد کسانی جای خود دارد، او حالا کنار رفته. اما از کسانی که در دور هستند، استاد موسوی در نی هفت بند استاد مسلم است. من خودم چون ده پانزده سالی کار کردم، می دانم که او چه کار می کند با یک چوب زرد چهره میان تهی و چند سوراخ این آهنگها را درآوردن معجزه است. دلم می خواهد شعر نای خودم را به این استاد تقدیم کنم. به هر حال وقتی نی ام گم شد، چندی هم با نی های دیگر سرگرمی داشتم، دیدم فایده ندارد. بهترین آهنگها را این آقای موسوی می زند وقتی از تو کاری ساخته هست هر چه هم که بکوشی نمی رسی به پای اینها. این بود که کار موسیقی را دنبال نکردم. یکی دیگر از چیزهای مورد علاقه ام که احتمالاً ثلثی از دوران زندگی را به خود اختصاص داده مسأله سیر و سفر و سیاحت و راه پیمائی و گردش است. از آن سوی دماوند یعنی دریاچه تار و موج تا این سوی طالقان همه جا را به قدم همت به اصطلاح درنوردیده ام. آقای دهباشی تنها رشته ای که در آن می توانم بخود بیالم، همین رشته سیر و سفر و سیاحت است. درباره ادبیات و سواد و اینها چیزی نیستم واقعاً خودم را خیلی حقیر مایه می دانم. این را صمیمانه می گویم آقای دهباشی،



● مرداد ۱۳۴۱ - نیس فرانسه - با دکتر مجتهدی رئیس دبیرستان البرز



● فروردین ۱۳۳۸ - دبیرستان البرز با دکتر محمود بهزاد

وقتی می بینم استادانی مثل آقای دکتر زرین کوب، و آقای دکتر محمد امین ریاحی و آقای دکتر شفیمی کدکنی و همین ایرج افشار خودمان هستند، اینها واقعاً دارند کار می کنند خوب من پیش اینها واقعاً خودم را خیلی حقیر احساس می کنم وقتی هم که صاحب نظرانی از راه لطف در جانی و به مناسبتی بزرگواری و ذره پروری می کنند و نامی از من به ستایش می برند و مثلاً پینه دوزی را در ردیف خیاطان به شمار می آورند واقعاً شرمنده می شوم و به قول سعدی دیده از پشت پای خجالت بر نمی دارم. این شعر صائب با اندک تصرفی زبان حال من است:

بس که باشم شرمسار از بی وجودیهای خویش

آب گردهم چون کسی از خاک بردارد مرا

اما در چیزی که آشکارا لاف می زنم و مدعی ام و به اصطلاح رو دست ندارم راه پیمائی و کوه نوردی و سیر و سیاحت و جهانگردی است.

دهباشی: معمولاً تنها می روید؟

مؤمن: قدیمها که جوان بودیم و دوستان هم سن و سالی داشتیم، همه با هم می رفتیم کم کم پا به سن گذاشتیم یک عده ای متأهل شدند و ضعیف شدند و یا پیر شدند و حوصله نداشتند و کار دارند و مشغول امور زندگی هستند، تک ماندم و تا همین اواخر غالباً تنهایی می روم. دور سفر خارج را به کلی قلم کشیده ام تا چند سال پیش می رفتم. چهل سال بس است دیگر. من قسمت عمده نیمکره شمالی را دیده ام یعنی از این جهت هیچ کسی را هم پای خودم نمی بینم حتی برادران امیدوار را. من با خرج جیب خودم رفتم. آنها فیلم و عکس برداشتند و دعوت شدند به کلی کارشان با کار من فرق داشته شتر سوار شدند در صحرای الجزایر. این کار را من نکردم. اما در مجموع من به جاهائی رفته ام که پای آنها و هیچ ایرانی دیگر به آنجا نرسیده است به قول فردوسی:

زمینی نماند اندر این پهنداشت      که خنک فرامرزد دروی نگشت

تمام این کوهپایه های اطراف تهران را از آن سوی دماوند، تا طالقان قدم به قدم گشته ام مثل کف دستم اینجاها را می شناسم و در مورد کشورمان غیر از بلوچستان که نتوانسته ام بروم باقی ایران را تقریباً می توان گفت که مکرر همه جایش را دیدم و می شناسم و وسواس دارم در این کار. یعنی اینطور نیستم که بروم یک نگاهی بکنم و مثلاً در حاشیه رود زاینده رود راه بروم. تمام سوراخ سنبه ها را دقیقاً می روم و می گردم. این که مال ایران خودمان است. قسمت عمده نیمکره شمالی را من دیدم البته نمی شود گفت همه جایش را خیلی جاهای همین تهران را هم ندیدم اما در کل می توان گفت که از این نظر خودم را بیکه می دانم. این شعر صائب را بارها پیش آمده است

که حماسه‌وار به جد یا به شوخی خوانده‌ام:  
سالها گرد زمین چون آسمان گردیده‌ام

تا چنین صافی دل و روشن روان گردیده‌ام

در مورد مصراع اول زیاد غیر واقع نیست اما در مورد مصراع دوم جای حرف است تا دیگران چه گویند.

درویدیان: انگیزه شما در این جهانگردیها و سیر و سفرها چه بوده لذت می‌برید یا برنامه‌های دیگری هم دارید؟

مؤتمن: ذوق سفر، اگر از من بپرسند به قول فرنگیها hobby تو در زندگی چیست - صرف نظر از مطالعه و گاهی کتابی بخوانم و قلمی بزنم و قدمی بردارم. hobby من در زندگی سیر و سفر است چه یک روزه در همین شهر خودمان چه گردش دو سه روزه در همین کوهپایه‌ها چه گردش ده پانزده روزه در ایران و چه گردش دو سه ماهه در کشورهای خارج. به قول شاعر که می‌گوید - این البته در شأن من نیست این را شاعر برای ملک شاه می‌گوید - حتماً می‌داتید:  
عادت او روز و شب گرد جهان گردیدن است

آفتاب است او که از گردش نیاساید دمی

حالا بنده آفتاب نیستم و ملک شاه هم نیستم ولی بیش از ملک شاه و کمتر از خورشید سیر و سفر کرده‌ام.

دهباشی: یادداشت هم برمی‌دارید؟  
شکاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

مؤتمن: از من خیلی این سؤال را کرده‌اند که یادداشت برمی‌داری یا چیزی می‌نویسی من سفرنامه نویس نبودم اما تا توانستم عکس و فیلم گرفته‌ام حدود سه هزار اسلاید دارم. ده ساعت فیلم متحرک دارم که اخیراً آن را ویدئو کرده‌ام و گاهی می‌گذاریم و می‌بینیم. البته از کیفیت عالی برخوردار نیست. اسلایدها چرا، غالب اسلایدها از کیفیت عالی برخوردار است. نیمی از آنها در خور این است که حتی چاپ و تکثیر بشود از عکسهای رنگی و سیاه و سفید تا بخواهید آلبومهای متعدد تهیه کرده‌ام. به هرحال یادداشتی و سفرنامه‌ای ننوشتم. کارم سیر و سفر و لذت بردن از جهان و تماشا و مطالعه بوده نه این که بروم توی کتابخانه و تمام وقتم را صرف کتاب خواندن و یادداشت برداشتن بکنم موزه‌ها همه را دیدم اما این که بروم توی کتابخانه بنشینم و مطالعه کنم می‌شدم همان آقای دانش‌پژوه که راه خانه‌اش را بلد نبود. در سفر شوروی وقتی که در مسکو و لنینگراد بودم، کاری که من کردم هیچ مخبر روزنامه‌ای هم به خودش اجازه نمی‌داد

بکنند. البته من هم کم‌کم رو پیدا کردم؛ ذره ذره جلو رفتم. من یک دوربین «لایکا» دستم بود برای اسلاید یک «روله فلکس» برای سیاه و سفید - سنگین هم هست اینها - یک دوربین کانن فیلمبرداری، یک سه پایه و یک عصای کلفت. با این بار سنگین تمام کوچه پس کوچه‌های مسکو را گشتم. البته خیلی دوستان دانشمند امروزی به مسکو و لنینگراد دعوت شده‌اند آنها آمدند و رفتند. اما طبق همان برنامه‌ای که برایشان تنظیم کردند، رفتند و دیدند و پذیرائی شدند. اما من اولاً با جیب خودم، با خرج خودم رفتم بعد هم آزادانه تمام کوچه پس کوچه‌های مسکو و لنینگراد را رفتم و از آن صفهاشان برای خرید مایحتاج - مثل صفهای امروزی خودمان - عکس برداشتم. از رژه‌شان در میدان سرخ، اول جرأت نمی‌کردم ولی بعد رفتم دیدم کسی چیزی نمی‌گوید باز یک قدم جلوتر باز یک قدم جلوتر و کسی ایرادی نگرفت. البته بعد از من همه اینها را بیرون می‌ریزند اما تا وقتی که خودم هستم استفاده می‌کنم یا دوستان که می‌آیند می‌بینند. اما این که کتابی یا سفرنامه‌ای بنویسم، خیر! خوب دیگران سفرنامه نوشتند یا راهنمای سیاحان به اصطلاح، این است که یک مقدار وقت من هم صرف این سیر و سفر شد اگر من تمام انرژی خودم را صرف سیر و سفر می‌کردم ممکن بود که یک این بطورطه بشوم و بعد هم آن کتاب عظیم را بنویسم. یا مثلاً شخصیت مارکو پولو بشوم. عرض می‌کنم با همین آقای دکتر منوچهر ستوده که از قدیم دوست و همکلاس بودیم خیلی سیر و سفرها با هم کردیم. یک جاهایی او رفته که من نرفتم. مثلاً او از آستارا تا آستاریاد یا استراباد را دقیق تر از من و هر کس دیگری رفته و دیده به قسمت مسلمان‌نشین چین رفته که من نرفته‌ام اما سایر جاها من خودم را از او اگر برتر ندانم کمتر نمی‌دانم. او یک محقق است و من یک سیاح سالها پیش در روزگار جوانی شرح حالی از او در سالنامه دبیرستان البرز نوشته‌ام. آنجا از او به عنوان خداوند جبال یاد کرده‌ام ببخشید او دوست شصت هفتاد ساله من است حق دارم گستاخی کنم و هر چه می‌خواهم بگویم.

دهباشی: یاد دکتر منوچهر ستوده کردید از دوستی با ایشان بگویند؟

مؤتمن: همانطور که عرض کردم او دوست شصت هفتاد ساله من است خیال نکنید اگر از او تمجید کنم به علت دوستی است اگر خدا ناکرده دشمن من هم بود همین حرف را می‌زدم. ستوده از آن چهره‌های استثنائی روزگار مانست. مردی فعال و پشتکاردار و خستگی ناپذیر چه در زمینه کارها و تحقیقات ارزنده علمی و چه در زمینه رشته‌های دیگر و بخصوص در رشته تخصصی خودش یکه تاز و بی‌همتا از نظر خصوصیات اخلاقی و اجتماعی و عقیدتی. آدمی است کاملاً مخصوص به خود نه او به کسی شبیه است و نه کسی به او. ضمناً سختگیر و غیرقابل انعطاف در پاره‌ای عقاید استثنائی و احیاناً نامتعارف خود. آزارش به هیچ کس نمی‌رسد اگر دنیا زیرو رو

بشود او سرش به کار خودش مشغول است و از جا تکان نمی خورد خدا حفظش کند مردی است واقعاً دوست داشتنی و ارزشمند و قابل احترام.

دهباشی: متشکرم که اینطور بی پرده صحبت کردید راجع به خودتان می فرمودید حرفتان را قطع کردم.

مؤتمن: بله داشتم در مورد سیر و سفر حرف می زدم. اگر من همه این وقتی را که برای سیر و سفر صرف کردم، کتاب می نوشتم خوب اگر زرین کوب نمی شدم لااقل یک آدمی می شدم که آثارم قابل عرضه باشد. راجع به شعر فکاهی و طنز نویسی بگویم - ابوالقاسم حالت دو سه سالی از من کوچکتر بود، اصلاً من به او پر و بال دادم. من او را به مرحوم حسین توفیق مؤسس هفته نامه توفیق معرفی کردم کتاب فکاهیات را که برای اولین بار چاپ کرده مقدمه اش را من برایش نوشتم. اگر من در همان رشته طنز نویسی که مورد علاقه من هم بود کار می کردم خوب یک چیزی می شدم در همان زمان که روزنامه شفق سرخ چاپ می شد، روزنامه فکاهی دیگری هم به نام امید منتشر می شد که سردبیرش گویا آدمی به نام اتحاد بود و این در زمان رضا شاه بود. روزنامه امید - نه امیدی که نصرالله فلسفی در زمان محمد رضا شاه چاپ می کرد - از سال ۱۳۱۲ تا شش سال در آن روزنامه هفتگی غا لباً مقالات فکاهی و شعرهای فکاهی از من به چاپ می رسید اما مسئولان آن روزنامه رنگ - مرا ندیدند. رویم نمی شد بروم. می نوشتم می انداختم توی صندوق شان. گاهی هم چون مرا نمی دیدند و رو در بایستی هم نداشتند چاپ نمی کردند. اما غالب چیزهایی که داده بودم چاپ می کردند. همه آنها را اگر من بخوام جمع آوری کنم و پهلوی هم بگذارم خیلی می شود یک کتاب قطور و احیاناً خواندنی این کار را دیگران کرده اند. اما من نکردم اصلاً اینها را من جزو کارم حساب نمی کنم. تفتن زندگی من بوده. بعد با آقای حالت دوست شدید انجمن ادبی ایران که آف سر مدبرش بود - انجمن بسیار مهمی بود - و کسانی مثل ملک الشعرای بهار، استاد فروزانفر و بسیاری از مستشرقان و دانشمندان در آن سخنرانی می کردند. ما هم آن موقع هفته هجده ساله بودیم با خجالت و شرمندگی می رفتیم آنجا با آقای حالت کم کم انس گرفتیم و دوست شدیم و واقعاً حالت هم در کار خودش یکه بود. حالا نمی دانم آیا می شود بین او و غلامرضا روحانی که البته او مثل حالت پر کار نبود، شباهتی پیدا کرد. و مقایسه ای به عمل آورد فقط او همان شعرهای فکاهی در مجله امید با امضای اجنه را نوشت اما بی تردید در زمینه شعر فکاهی مثل خود حالت استاد مسلم بود و همتا نداشت منم در آن روزنامه امضای مستعار داشتم.

دهباشی: چی بود آقا امضاء مستعارتان؟

مؤتمن: مسخره است که بگویم ... همین آقای حالت سابقاً در مجله تلاش شرح حال نویسندگان امید قدیم را که در زمان رضا شاه بودند به اختصار نوشته از جمله شرح حال مرا هم با نمونه شعر آورده او نسبت به من خیلی محبت داشت و همه جا در محافل و مجامع می ستود شاید می خواست محبت مرا تلافی کرده باشد از این بابت خودم را مدیون او احساس می کنم. به هرحال آن کار را رها کردم در صورتی که اگر خود را وقف آن کار می کردم احیاناً چیزی از آب در می آمدم کمینه در حد حالت یا در کار رمان نویسی. یک وقتی بود که این آقای حسینقلی مستعان پاورقی نویسی معروف آن روزگار در تهران مصور پاورقی می نوشت خوب پول خوبی هم در آن روز به او می دادند. انصاف باید داد که حسینقلی مستعان خیلی پر کار بود و هم فکر خیال پرور قوی داشت قدرت نویسندگی اش هم خیلی زیاد بود اما متأسفانه حرفه ای بود یعنی هنر خودش را صرف امرار معاش و گذراندن زندگیش کرد. نمی توانست هم این کار را نکند گویا بچه هایش را خارج فرستاده بود. حالا اطلاع دقیقی ندارم ولی می دانم که برای ادامه زندگی مقاله می نوشت اگر می خواست چیز خوب بنویسد واقعاً می توانست و این قدرت و استعداد را داشت من باب مثال بینوایانش... این همه اثر آقای مستعان به وجود آورد. اما هیچ کدام خلعت بقا نخواهد پوشید. اینها با مرگ خودش حتی پیش از مرگ خودش مرده اند به قول نظامی عروضی می گوید: بسیار آثار پیش از خداوند خود بمیرد. اما کاری که از او می ماند و ارزش دارد همان ترجمه بینوایان است بعضی ترجمه های دیگرش هم بد نیست مثل یهودی سرگردان اوژون سو می توانست کار خوب تحویل بدهد ولی هنر خودش را صرف امرار معاش کرد. یک وقتی قهر کرد و از تهران مصور پول بیشتری می خواست آنها هم به او اعتنائی نکردند. به خیال این که من نویسنده آشیانه عقاب هستم و تصورات غلطی از من داشتند آمدند سراغ من که مرا جانشین حسینقلی مستعان کنند. گفتم اصلاً من توی آن مایه آثاری که خودم اسمش را گذاشته ام «مستعانه» نیستم! طرز تفکر و روش کارم با او متفاوت است. اصولاً من به آن شیوه نمی توانم کار کنم.

دُردویان: بله ایشان در آن واحد، مثلاً در یک هفته برای چند مجله چیز می نوشت.

مؤتمن: این ماجرا را آقای دکتر محمود عنایت برای من تعریف می کرد که مدتی مدیر مجله فردوسی بود می گفت این آقای مستعان یک پاورقی در مجله چاپ می کرد هی به او می گفتم که این پاورقی را درز بگیر، چقدر داری طولش می دهی، خوب می خواست پولی بگیرد بالأخره عاجز شدم یکبار خودم همه قهرمان ها را زیر پلی جمع کردم و پل را منفجر کردم. حسینقلی مستعان مجله را دید و دانست که داستانش به پایان رسیده و چه بر سرش آمده آن جور

نویسندگی اصلاً کار من نیست بلد هم نیستم. خیالبافی بیخودی چه معنی دارد من که نمی‌خواهم از این طریق زندگی کنم بارها به من گفته‌اند چرا دیگر بعد از آشیانه عقاب چیزی ننوشتی. من اگر می‌خواستم هم بنویسم نمی‌توانستم. یعنی آن شور و حال و احساس و انگیزه‌ای که مرا به نوشتن وادار کرده بود، آن حالت را دیگر من نداشتم اگر به غرور افتاده بودم و دست به قلم می‌بردم احتمالاً بلکه مطمئناً چیز بدی از آب در می‌آمد و آبرویم می‌رفت. بعضی نویسندگان و شاعران هستند که فقط به یک اثرشان معروف هستند مثلاً هاتف از گذشتگان با آن ترکیب بندش حتی می‌خواهم بگویم زنده یاد دکتر خانلری - غیر از مجله سخنش - از نظر شعر فقط عقابش و گل نراقی مرحوم دوست خود من از نظر موسیقی و آهنگ فقط «مرا ببوس» اش مطرح است. یک تصنیف مسخره آمیزی هم به نام قل و و اقل خواند که کاش نمی‌کرد این کار را خوشبختانه خیلی زود فهمید و سرآهنگ خواندن را درز گرفت و به این ترتیب اعتبار خود را حفظ کرد. بعضی از نویسندگان هم هستند که گرچه آثار بسیاری دارند اما به همان اثر اولشان معروف هستند جمال‌زاده خودمان یکی از آنهاست هنوز بسیاری از مردم او را به کتاب یکی بود یکی نبودش می‌شناسند البته آثار دیگرش هم بد نیست حتی شیخ اجل سعدی بزرگوار هم از نظر نثر به گلستانش شهرت دارد مجالس او را غالب مردم نخوانده و نمی‌شناسند اگر من هم گرفتار غرور نابجائی می‌شدم و می‌خواستم اثر دیگری بیافرینم آن وقت می‌شدم مثل آقای افغانی که هر کاری کرد شوهر آهو خانم نشد حتی کتاب دیگرش شادکامان دره قره سو با این که کار بدی نیست جای شوهر آهو خانم را نگرفت تا چه رسد به دیگر آثارش. به قول سعدی تیر و کمان را بسوختم تا رونق نخستین برجای بماند گرچه از ابتدا هم معلوم نبود رونقی در کار باشد!

۵۵

دهباشی: در سفرهایتان قطعاً به سوئیس هم رفته‌اید در ژنو با جمال‌زاده دیداری داشته‌اید؟  
مؤتمن: بله دو بار ایشان را در ژنو دیدم. باید بگویم با این بزرگوار درگیری سختی هم داشته‌ام.

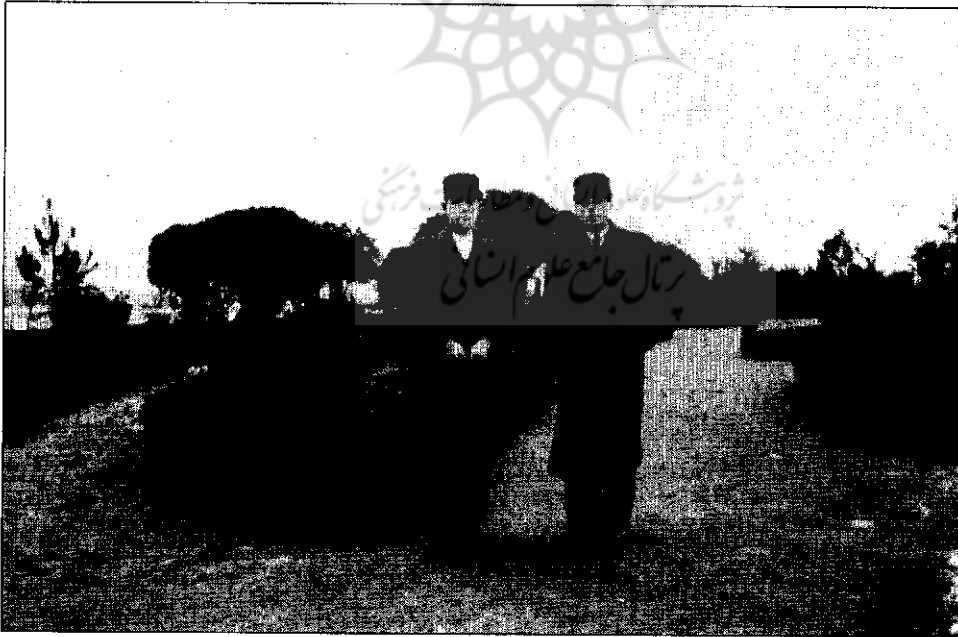
دهباشی: در این باره چیزی نمی‌دانم ماجرا از چه قرار است؟

مؤتمن: عرض کنم که خوب من یک عمر معلم بودم یعنی همه خدمت اداریم در کار معلمی گذشته است یک بار بیمار شدم بیماری سختی مربوط به اعصاب. ما را موقتاً با حفظ سمت معلمی فرستادند به اداره نگارش. در اداره نگارش گاهی کتابی را به ما می‌دادند که بخوانیم و اظهار نظر کنیم. این را که می‌گویم مبالغه نیست. من آنجا همیشه مدافع نویسندگان بودم این را همه شاگردان اهل قلم می‌دانند آخر خودم ناسلامتی از اعضاء کوچک این خانواده بوده‌ام کار اصلی من معلمی بود، بخاطر بیماری مرا به آنجا فرستادند. در سال ۵۰ که سی سال خدمتم تمام





● فروردین ۱۳۴۳ - در کنار مجسمه شاهپور



● با سید صادق گوهرین در بندر پهلوی در نوروز ۱۳۱۴

شد و باز نشسته شدم حتی یک روز هم آنجا دوام نیاوردم در حالی که دیگران می ماندند اضافه هم می گرفتند. گفتم جای من این جا نیست. حتی دوستانی مثل سپانلو، عباس پهلوان، نادر ابراهیمی، بیضائی، داریوش آشوری و بعضی دیگر اینها شاگردان بسیار برجسته‌ای بودند یعنی سرمایه زندگی من بودند حالا هر کدامشان کباده کش عرصه ادب و هنزند و چشم و چراغ فرهنگ این سرزمین خدا حفظشان کند وجودشان مایه افتخار است همین آقای درودیان که اینجا نشسته. اینها می گفتند شما سنگر ما هستید بهتر است آنجا بمانید من واقعاً مدافع ارباب قلم بودم حتی انتشار کتاب شهر شلوغ فریدون تنکابنی مرا گرفتار مسأله سین جیم کرد خودش این را می داند اما چیزی که بیشتر از همه در مسأله شخصی مایه درگیری و دردسر من شد کتاب «خلقیات ما ایرانیان» این بزرگوار بود. این کتاب را آنجا به من دادند که نظر بده. مطالعه این کتاب چنان مرا برآشفتم که قلم برداشتم و یک وقت دیدم که ده پانزده صفحه در مورد این کتاب نوشته‌ام بی هیچ مراجعه و دقتی آن را برای رفقا خواندم. یکی از دوستان حاضر که اینک در خارج است و از احوالش خبری ندارم و سردبیر تهران مصور بود.

دُرودیان: فرامرز برزگر.

مؤتمن: بله، فرامرز برزگر می خواست این نوشته را ببرد و در تهران مصور چاپ کند. گفتم من که جنجال نمی خواستم راه بیندازم این نظر شخصی خودم است نمی خواهم جنجال راه بیفتد با چاپش موافقت نکردم اما نسخه‌ای از آن را با چند تا از کتابهایم پست کردم برای جمالزاده به خیال خودم لازم بود او بخواند این یک نوع اصطکاک فکری و برخورد قلمی بود این کتاب در محافل سیاسی و مسؤولان کشور و حضرات امنیتی‌ها صدا کرده بود اینها مانده بودند متحیر چطور شده چنین کتابی چاپ و منتشر شده. جمالزاده با آن آقای روانشناس که مقالات متعدد در اطلاعات می نوشت همکاری داشت نامش درست به خاطر من نیست.

دُرودیان: ابراهیم خواجه نوری

مؤتمن: بله، آقای خواجه نوری... اینها با هم یک انجمن داشتند و این کتاب را هم به عنوان خلقیات ما ایرانیان...

دُرودیان: نه آقا. این در مجله «مسائل ایران» قبلاً چاپ شده بود.

مؤتمن: بله همینطور است قبلاً چاپ شده بود و بعد هم به صورت کتاب درآوردند. آن وقت دستگاه فهمیده بود گذرنامه سیاسی او را لغو کردند و کتاب را هم به اداره نگارش فرستادند که

بررسی شود و در پرونده مربوط ضبط شود وقتی گزارش من به جمالزاده رسید پنداشته بود این بدبختی که به سرش آمده و گذرنامه سیاسییش را از او گرفته‌اند بر اثر گزارش من بوده. از همین نوشته که من برایش فرستاده بودم چندین نسخه با حذف نام من فتوکپی کرده بود به گمان خودش بزرگواری کرده بود که نام مرا حذف کرده بود خیلی خودش را محق و حریف را در اشتباه و منحرف می‌دانست هر کس به دیدار او می‌رفت آه و ناله سر می‌داد و به پهنای صورتش اشک می‌ریخت که ببینید به روز من چه آورده‌اند من چه درهائی سفته‌ام و این مأمور امنیتی چه مزخرفات و ترهاتی سر هم کرده است از جمله آقایان ایرج افشار و محمود عنایت و دیگران و دیگر دوستان به من خبر می‌دانند که او همه این گرفتاری را از چشم تو دیده و همه هم به او می‌گفتند که این آدمی که تو فکر می‌کنی مأمور سانسور و سانسورچی و ... اداره امنیت و محرمانه‌ی خان نیست. در مورد کار تو قبلاً تصمیم گرفته شده و این داستان جداگانه‌ای دارد. تا این که خودم یک روز بی‌خبر رفتم به منزلش یک کارتی هم نوشتم و گفتم که اگر اجازت هست شرفیاب شوم بازگردم یا درآیم چیست فرمان شما. این صحبت مربوط به نود سالگی اش هست. زنگ زدم اتفاقاً خودش آمد دم در سلام کردم و گفتم با جناب جمالزاده می‌خواهم ملاقات کنم گفت خودم هستم من که ندیده بودمش کارت را به او دادم، خواند و تا دید اسم من است. با لحن مخصوصی گفت بله بله بفرمائید ما را برد به اتاقش و در بالکنش نشستیم و دو ساعت تمام در خدمتش بودیم نمی‌دانم شما ایشان را دیده‌اید.

دهباشی: بله، ایشان را دیده‌ام.

مؤمن: تازگیها دیدید یا قدیمها؟

تا جامع علوم انسانی

دهباشی: دو سال پیش بود که در ژنو دیداری دست داد.

مؤمن: خوب البته که می‌دانید ایشان به کلی کر هستند و در محضرشان فقط باید شنید و به کلی ساکت بود.

دهباشی: بله، درست می‌فرمائید. کمتر فرصت سخن گفتن می‌دهند. بیشتر باید شنونده بود و من البته ناراحت نبودم زیرا می‌آموختم و لذت می‌بردم.

مؤمن: اجازه حرف زدن در کار نیست. مع الوصف ما با هم گفتگو کردیم و تا جایی که مقدور بود او را از اشتباهش درآوردم. گفتم آقای جمالزاده مطلقاً آن گرفتاری شما به کار من ارتباط ندارد ولی من سر اعتقاد خودم هستم. شما هر چه فحش و دشنام است که هر کس روی هر غرض و مرضی

به ایران در طول تاریخ داده، همه را جمع کردید و یک کاسه کردید و به خیال خودتان خدمت به خلق ایران کردید. خوب این که خدمت نیست. کتابی هم که نوشتید سر و ته یک کرباس تاریخ ایران را از سر تا ته همه را لجن مال کردید. طرز فکر من با شما متفاوت است من یک ملی‌گرا هستم شما هم ظاهراً خودتان را یک ناسیونالیست می‌دانید، کمونیست که نیستید، سوسیالیست هم حتی نیستید. ولی خوب به هر حال یک پدر کشتگی با اینها دارید. سر همان جریان پدرتان - البته اینها را که با این عبارت نمی‌گفتم همه را با احترام به ایشان تفهیم می‌کردم - فوق‌العاده بد بین است - فوق‌العاده نسبت به تاریخ ایران بد بین است. البته در طول این سالهای سال همیشه در تماس فرهنگی با ایران بوده و از این لحاظ یک آدم شاخصی است. منتهی با دوربین از راه دور به ایران نظر می‌کرده به من گفت پانزده سال پیش یک بار آمده به ایران و ۱۵ روز مانده. خوب مرد حسابی تو ۶۰ سال است که از ایران فاصله گرفتی، گریه می‌کرد زار زار که چرا این جوانهای ایران با من این قدر بد هستند. گفتم شما شصت سال است که رابطه‌تان با ایران قطع شده اجتماع فعلی ایران را شما نمی‌شناسید. با همان دید قلتشن دیوان دارید ایران را نگاه می‌کنید یکی دو سال بعد هم در سویس بودم باز به دیدنش رفتم الان آقای دهباشی من پنج شش نامه از او دارم. و احياناً نامه‌های با ارزشی است که به خط او است. خیلی هم به من حرمت گذاشته حتی یک جا هم گفته که من از عهده سخن شما بر نمی‌آیم و با هم مکاتبه پیدا کردیم او سر حرف خودش بود و من هم سر حرف خودم. من از مجموع نامه‌هایی که به او نوشتم برای خودم هم نسخه‌یی برداشتم همه را دارم.

دهباشی: اتفاقاً من نامه‌های جمالزاده را برای چاپ آماده کردم. هم اکنون سه جلدش هم حروفچینی شده نامه‌هایش به ایرج افشار، دکتر یوسفی، باستانی پاریزی ... نویسندگانی همچون، سیمین دانشور و دولت آبادی و ... انتخاب کردیم نامه زیاد بود. کمتر کسی این وضع را داشته که نامه خودش را داشته باشد منهای جلال آل احمد که نامه هر دو هست. نامه جلال آل احمد به جمالزاده و بالعکس یکی دو نفر نامه‌هایشان را دارند. اگر یک کپی از نامه‌ها را به ما بدهید.

مؤتمن: البته نامه‌هایی است که مربوط به همان ماجرای برخورد خودمان است. اما اگر بخواهید آنها را چاپ کنید طبعاً بایستی نامه مرا هم به او چاپ کنید.

دهباشی: بله، خوبیش این است که شما هم نامه‌تان را دارید. من با ایشان گفتگوی مفصلی هم کردم. چندین ساعت نوار ضبط کردم. در هر حال آدم خیلی ارزشمندی است اول می‌خواستم یک شماره مجله کک را به ایشان اختصاص بدهم. کم‌کم چهارصد صفحه شد و...

مؤتمن: این که خودش یک کتاب می‌شود.

دهباشی: یکی از گره‌ها همین کتاب «خلفیات ما ایرانیان» است. یک روایت داریم که این در آمریکا تجدید چاپ شده. اشاراتی هم دارد، اسم نمی‌برد ولی بخش‌هایی از نظر شما را، حالا که می‌فرمائید من نمی‌دانستم چنین ماجرائی را. چون چند بار هم که به من گفت، اسم نبرد من فکر می‌کنم الآن موقعش است که این گره گشوده شود.

مؤتمن: به هر حال من حاضرم آنچه که من نوشتم به ایشان و آنچه را که ایشان به من نوشته‌اند همه را در اختیارشان بگذارم.

دهباشی: خیلی خوب است. این را بدهید بگذاریم این بحث جایی باز شود و بسته شود.

مؤتمن: همانطور که گفتم و باز هم می‌گویم آقای جمالزاده در این کتاب ملت ایران را لجن مال کرده است. یعنی یک ملت فرسوده دژنره فاسد به تمام معنا. فاقد هر نوع افتخاراتی. فقط دو سه جا گفته مهمان نوازند. این همه فرهنگ و همه هیچ. اما مثلاً فرض کنید مهمان نوازند.

۶۰

دهباشی: من خودم طرفدار آن کتاب هستم و نظر شما را ندارم. ولی دلم می‌خواهد این رأی شما که حتماً هم دقیق هست مطرح شود. خود من هم یک بدبینی‌هایی دارم و الان که شما صحبت می‌کنید حس می‌کنم که جمالزاده چرا اینجوری است. برای این که پدرش را کشتند.

مؤتمن: خوب ملت ایران که نکشته و من همین را نوشتم که تا کی ملت ایران بایستی تاوان این پدر کشتگی را بدهد.

دهباشی: ولی خوب این بحث را هیچکس با او نکرده یا با این فکر که من هم یکی‌اش هستم. جمالزاده هم یکیش است و کم نیستیم ماها که این فکر را داریم. یعنی منظور من این است کسانی که به این فکر جمالزاده اعتقاد دارند اصولاً مملکتشان را دوست دارند... و شما اگر این کار را بکنید خوب است یک برخوردی با فکر ما می‌شود. چون هیچوقت برخوردی با این طرز فکر نبوده.

مؤتمن: من با کمال میل حاضرم که نظر من منعکس بشود چون می‌دانم که فکر من هم طرفداران بسیار دارد.

دهباشی: بله، من خودم طرفدار این فکر هستم و به جمالزاده به سبب همین فکر خیلی هم احترام می‌گذارم.

مؤمن: بد نیست این را هم بشنوید دفعه دوم که پیش جمالزاده رفتم کارش به جایی رسیده بود که خوب آنهایی که بدنند که بدنند هیچ جای گفتگو ندارد - و او تکیه می کرد روی خوبها. مثلاً فرض کنید که یکی از افتخارات مهم تاریخ باستانی ایران ماجرای کوروش است و آزادی ملت یهود و آن اعلامیه معروف او همان را داشت لجن مال می کرد می گفت غلط است و دروغ است و مسخره است و چنین و چنان و بعد هم وقتی من فرصتی به دست آوردم و گفتم می دانید که او تقریباً کر است و در محضر او فقط باید مستمع بود گفتم این چیزی را که شما می گوئید همه دولتها و رژیمها در گذشته این طور بودند این ربطی به ایران تنها ندارد. این شیوه حکومتهای گذشته بوده. مثلاً نمی شود رفتار آغا محمد خان قاجار را با دمکراسی پارلمانی امروز دنیای غرب مقایسه کرد.

دهباشی: من خیلی کار کردم در مورد دوره عضویت کمیته ملیون ایشان. می دانید که اعضای کمیته ملیون هیچ کدام سندی از خود به جای نگذاشتند. حتی مرحوم تقی زاده فقط اشاراتی دارد. البته تا آنجا که من می دانم. تنها کسی که حاضر شده حرف بزند جمالزاده است. من دیروز بعد از شش سال تلاش یک رساله دکتری که زیر نظر دکتر شیخ الاسلامی انجام شده بود درباره کمیته ملیون و ایشان رفته بود با جمالزاده مصاحبه کرده بود و جمالزاده سی سال پیش حرف زده خیلی تازه، هستند. تازه دیروز موفق شدم این رساله را پیدا کنم مرتب جمالزاده می گفت و ما این آدم را پیدا نمی کردیم. یک آقای صدری نامی است که الان در آلمان است و من شش سال است که این ور آن ور دنیا دنبال او می گردم. جمالزاده هم فقط می گفت صدری. همین! و این آدم را من بالاخره پیدا کردم.

نُرویدیان: توی نامه ای که برای من نوشته بود و از همین برای دهخدا هم نسخه ای فرستاده بودم یک اشاره ای دارد که پدر من نوکری داشت که او می آمد داد می زد که آقا آمدند دنبالتون که بروید کمیته و او می گفت مرد احمق چه لزومی دارد که تو داد بزنی که همسایه ها بفهمند.

مؤمن: نه ببینید مخلوط نشود انشاءالله در کاری که در پیش دارید موفق شوید صحبت بر سر برخورد با جمالزاده بود من حرمت بزرگی و پیشکسوتی را برای ایشان قائلم و نهایت احترام را می گذارم و حتی نوشته ام که من ناقل آثار شما هستم در کلاسهایم درباره شما بحث و گفتگو می کنیم.

دهباشی: ارزش بحث شما در این است که از یک موضع احترام با او برخورد کردید.

مؤمن: اما دفعه دوم که رفتم پیشش روی بالکن اتاقش نشسته بودیم بوی طعام هم پیچیده بود در اتاق و موقع ناهار خوردنش بود او هیچ تعارفی نکرد البته من برای ناهار خوردن آنجا نرفته بودم

و توقعی هم نداشتیم اما یک تعارف خشک و خالی که مایه‌ای ندارد پس خصلت ایرانی‌اش را از دست داده که یک هموطن را موقع ناهار در دیار غربت گرسنه از خانه‌اش روانه می‌کند آخر تویی که لاف ایرانی بودن می‌زنی و می‌گویی حتی خانم من عاشق ایران است ادب کجا رفته است تو خودت عاشق ایران نیستی چطور خانم آلمانی‌ات عاشق ایران است. کوچکترین خصلت ایرانی در تو نیست. از راه آسمان یک ارتباطی با محافل ادبی و روزنامه‌های ایران داری. به هر حال من آن حرمت حقش را که سزاوار آن است مطلقاً ندیده نمی‌گیرم. نهایت به آن نگاه خاصی که به فرهنگ ایران، ادب ایران و به خصوص به تاریخ ایران دارد معترض هستم.

یادتان هست با این که ظاهراً زیاد تمایلات دینی ندارد در اوایل انقلاب مثل این که قند توی دلش آب شده بود با ارسال آن نامه و تقدیر نامه که در روزنامه‌ها به چاپ رسید چه تقدیر و ستایشی مرید مآبانه از اوضاع کرد. به هر حال من از آن روز پشت دستم را داغ کردم که دیگر به آن وادی ایمن پا نگذارم و بیش از این مایه آزار خودم و او نشوم.

دهباشی: خوب بهتر است موضوع صحبت را تغییر دهیم با زنده یاد انجوی کی آشنا شدید؟

مؤتمن: قدیم‌ترین کسی که در آن محافل می‌دیدید و با آقای انجوی ارتباط داشتند و در مجلس ختمش هم شرکت کردند من بودم قبل از من او با کس دیگری در میان آن جمع آشنایی نداشت. از همان دوران تحصیل... از من یکی دو سال کوچکتر بود هر چه نگاه می‌کنم می‌بینم من از همه دوستان مسن‌تر بودم از طبری مسن‌تر بودم از ابوالقاسم حالت مسن‌تر بودم از انجوی مسن‌تر بودم شماها که دیگر جای خود دارید. خلاصه از زمانی که او مدرسه دارایی را طی می‌کرد و من شاگرد کالج آمریکائی بودم با هم ارتباط داشتیم آن وقت انجمن‌های ادبی مان باهم مناظره داشتند. ذوقمان هم به هم می‌خورد. خلاصه مرد خیلی دوست داشتنی بود. آدم خوبی بود. معلومات به جای خود چیز خیلی مهمی نیست در مقابل حسن خلق. آدمی بود که همه را دوست داشت و می‌خواست که منشأ خیری بشود برای دیگران حتی مخالفانش از آن آدمهایی بود که دنبال این می‌گشت که جایی و کسی را پیدا کنند محبت کند و این خیلی ارزش دارد. با ایشان از خیلی خیلی قدیم دوست بودیم منتهی همیشه طرز فکرمان یک جور نبود... آخر من هم یک دو سه سالی بیمار آن طوری بودم. طرز فکری آن طوری داشتم. یک شعر نابابی یک وقتی گفته بودم. میان اهل شعر و ذوق مد شده بود مثل این بود که مسابقه گذاشته بودند برای انجوی هم خوانده بودم - در ذمّ رژیم و سلطنت و آن حرفها. ایشان آمده بود برای روزنامه‌اش. روزنامه‌اش چی بود. اسمش یادم رفته.

مؤمن: بله آتشبار خیلی روزنامه تند و شدید اللحنی بود نمی‌گویم هتاک. آمده بود آن شعر را از من بگیرد ببرد چاپ کند. گفتم پدر بیامرز مگر نمی‌دانی من عوض شده‌ام. بعد از قضیه کافتارادزه من راهم را به کلی با آن جماعت تغییر داده بودم این قضیه را وقتی راجع به طبری صحبت می‌کردیم به تفصیل گفته‌ام دیگر تکرار نمی‌کنم.

البته من به مفاسد این طرف هم کاملاً چشم بسته نبودم. اما وقتی آدم مقایسه می‌کند و می‌سنجد و انصاف هم داشته باشد چشمش بیشتر و بهتر به حقایق باز می‌شود ما هر چه از مزایای تمدن امروزی داریم آقای دهباشی مال آن سالهاست سالهایی که بعضی فقط روی جنبه‌های منفی آن تکیه می‌کنند هیچ قبلاً نداشتیم. از نظر چیزهای امروزی دنیا عرض می‌کنم. البته فرهنگ داشتیم، فردوسی، سعدی و حافظ داشتیم، اینها به جای خودش این کوچه پس کوچه‌های پا منار و محله عربها که فعلاً ما در آن زندگی می‌کنیم یادگار دوران اواخر قاجاریه است. ما در زمینه پیشرفتهای امروزی دنیا تقریباً هیچ چیز نداشتیم باید قدرشناس بود و بد و نیک را با هم مخلوط نکرد به خاطر ملاحظات مکتبی و سیاسی است که حتی اشخاص روشن بین و سطح بالا چشم را به روی حقایق مسلم می‌بندند و در قضاوت به بیراهه منحرف می‌شوند. باری صحبت درباره زنده یاد انجوی بود یادش به خیر چقدر مهربان و صمیمی بود در کتابخانه‌اش پای سماور می‌نشست و از دوستان و کسانی که به دیدارش آمده بودند بی‌ریا و بی‌تکلف با چائی و صحبت‌های شیرین پذیرائی می‌کرد دیگران هم واقعاً دوستش داشتند و این موهبتی نیست که نصیب هر کسی بشود دریغ که از دست رفت و دیگر به هیچ وجه امکان تجدید چنان محفل دوستانه‌ای نیست به قول مسعود فرزند که در رثای زنده یاد صادق هدایت گفته او آب روان بود که آرام آرام رفت و ما ریگ بودیم که در ته جوی باقی ماندیم. خداوند همه یاران و دوستان را به حسن عهد و وفا و حق شناسی توفیق دهد. آمین یارب العالمین.